

سنگ فرش بود و بام هرخانه بیک رنگ جلوه میکرد. چون دربار فروش سفال های رنگارنگ می ساختند و هر کس بام خانه خود را با یک رنگ سفال مفروش مینمود و از این جهت بام خانه ها با سفال مفروش میشد که دربار فروش زیاد باران میبارید و سفال ها مانع از این می گردید که رطوبت بدرون خانه نفوذ نماید. کوه دماوند که در شمال عراق (یعنی شمال ولایات مرکزی ایران) دیده میشود در بارفروش هم دیده میشود و آقا محمد خان قاجار از بلندی و سفیدی و عظمت آن کوه، حیرت کرد. سربازانی که اطراف (باغ و شن) و در کاروانسرای ملك التجار بودند آقا محمد خان قاجار را بر بام دیدند و بطرفش تیر اندازی کردند. ولی گلوله تفنگها با آقا محمد خان اصابت نکرد و آن مرد دلیر از بام فرود آمد و بخدمه و سر بازان گفت ما محاصره شده ایم. آنگاه بطوریکه (گابریل بر) محقق انگلیسی (که نامش در این سرگذشت برده شد) می نویسد آقا محمد خان قاجار با طرفیان خود گفت مسئول محاصره شدن ما در اینجا، من هستم و من اگر دشمن را ضعیف بشمار نمی آوردم و سهل انگاری نمی کردم امروز بارفروش از طرف لاریجانی ها اشغال نشده بود (هنوز آقا محمد خان قاجار نمیدانست که رضاقلی خان فرماندهی کل قوای مهاجم را دارد). آقا محمد خان قاجار یکی از ملازمین خود گفت بر بام خانه برو و پیرسد کسانی که باغ را محاصره کرده اند چه میخواهند. وقتی از محاصره کنندگان پرسید چه میخواهید ابدال خان کرد فریاد زد ما آقا محمد خان خواجه را می خواهیم و باید او را نزد رضاقلی خان ببریم. از ابدال خان پرسیده شد چرا میخواهد آقا محمد خان را نزد رضاقلی خان ببرد و او گفت برای آنکه فرمانده ما رضاقلی خان است. با این که به آقا محمد خان قاجار گفتند که فرمانده نیروی مهاجم رضاقلی خان است باور نکرد که او، یانگی شود و بخواهد وی را دستگیر کند و یکی از ملازمان خود با اسم (مجتبی بیگ) استرآبادی را مامور کرد که نزد رضاقلی خان برود و از او پیرسد ببری چه وی را تحت محاصره قرار داده و چه میخواهد. مجتبی بیگ استرآبادی براهنمائی سر بازان که شهر را محاصره کرده بودند نزد رضاقلی خان رفت و گفت که از طرف آقا محمد خان می آید و از قول او می پرسد که رضاقلی خان برای چه او را تحت محاصره قرار داده و از وی چه میخواهد؟ رضاقلی خان جواب داد از طرف من باو بگو (هر کسی پنج روزه نوبت اوست) و تا امروز او پادشاه بود و از این بعد من میخواهم پادشاه بشوم و شایستگی من برای پادشاهی بیش از اوست چون او خواجه است و من مرد عادی هستم و مردم حاضر نیستند که یک خواجه را پادشاه خود بدانند. بعد رضاقلی خان اظهار کرد: از قول من باو بگو که اگر میخواهی خونت ریخته نشود یا جهان بین خود را از دست ندهی، بدون مقاومت تسلیم شو و من یک ساعت بتو فرصت میدهم که خود را برای تسلیم شدن آماده نمائی. اگر بعد از یک ساعت تسلیم شدی، من تو را نخواهم کشت و نایبیت نخواهم کرد و تو را در یک نقطه (خلوت) جا میدهم که بقیه عمر را مشغول عبادت و فراهم کردن توشه آخرت باشی بعد از یک ساعت سر بازان ما حمله خواهند کرد و هر کس را که مقاومت کند خواهند کشت و تو هم اگر مقاومت کنی کشته خواهی شد و

اگر اسیر ما بشوی کوچکترین مجازات این خواهد بود که چشم‌هایت را از دست خواهی داد. رضاقلی خان نمیخواست برادر خواجه‌اش را بقتل برساند یا کور کند بلکه مصمم بود که وی را در یکی از قلاع حبس نماید و آن حرف‌ها را زد تا آقا محمدخان قاجار را بترساند و او را وارد که تسلیم شود. (مجتبی بیگ استرآبادی) جواب رضاقلی خان را برای تسلیم آقا محمد خان قاجار برد و باو گفت رضاقلی خان شما، يك ساعت مهلت میدهد که خود را برای تسلیم شدن آماده نمائید و بعد از آن، سربازان مبادرت به حمله خواهند کرد

ابدال خان کرد که فرمانده مستقیم نیروئی بود که (باغ‌وین) را در محاصره داشتند نیز مطلع شد که باید يك ساعت صبر کند و اگر بعد از آن آقا محمدخان قاجار تسلیم نشد مبادرت به حمله نماید. ابدالخان کرد نمیخواست که آقا محمد خان قاجار تسلیم شود و مایل بود که وی مقاومت نماید و در جنگ بقتل برسد. زیرا دو محمدقلی سفید و سیاه به ابدال خان دو هزار تومان پول نقد و هشت هزار تومان فته طلب (که امروز میگویند سفته - مترجم) داده بودند که آقا محمد خان قاجار را به قتل برساند و قوه خرید ده هزار تومان پول در آن دوره، بقدری زیاد بود که ابدال خان کرد نمیتوانست از آن پول زیاد صرف نظر کند. اما دو محمدقلی سفید و سیاه از این جهت حاضر شدند دو هزار تومان نقد و هشت هزار تومان بموجب فته طلب بپردازند مشروط بر این که آقا محمد خان قاجار بقتل برسد چون از زنده ماندن او میترسیدند. آنها فهمیدند که رضاقلی خان بعد از اینکه پادشاه شد میل ندارد که آقا محمد خان قاجار را بقتل برساند و آقا محمدخان، چون مردی لایق و با اراده است اگر زنده بماند باز قدرت بدست خواهد آورد و درصدد بر خواهد آمد که املاک آنها را در لاریجان تصرف نماید. آن دو مالک ثروتمند پرداخت ده هزار تومان را بعنوان قیمت سر آقا محمد خان قاجار برای این که همواره از خطر وی مصون باشند يك معامله سودمند میدانستند. ابدالخان کرد نمیخواست که آقا محمد خان قاجار تسلیم شود بلکه مایل بود که وی مقاومت نماید تا کشته شود و هر گاه در ضمن مقاومت، اسیر می‌شد، ابدالخان برای این که بتواند هشت هزار تومان دیگر از دو محمدقلی لاریجانی بگیرد خواجه قاجار را بقتل میرسانید و میگفت مقاومت کرد و کشته شد. لیکن اگر آقا محمد خان قاجار بدون لحظه‌ای مقاومت تسلیم میشد، ابدال خان کرد برای کشتن او دست‌آویز موجه نداشت و نمیتوانست بطوری که مورد بازخواست رضاقلی خان قرار نگیرد خواجه قاجار را بقتل برساند. وی میدانست اگر آقا محمد خان را بقتل برساند فقط رضاقلی خان وی را مورد بازخواست قرار خواهد داد چون غیر از او کسی مایل بزنده بودن آقا محمد خان قاجار نیست.

در تمام مدت شحت دقیقه که مدت ضرب‌الاجل بود (ابدال خان کرد) راجع به مسئله تسلیم شدن آقا محمدخان قاجار میاندیشید. عتق او میگفت که آقا محمد خان چون نیروئی ندارد و میداند که تحت محاصره قرار گرفته و نیروی دشمن خیلی قوی‌تر از

نیروی اوست تسلیم خواهد شد چون می‌فهمد اگر بجنگد بقتل میرسد یا کور میشود و شکست خوردنش در جنگ بدون تردید است. اگر ابدال خان کرد میتواند بدون محابا حرف دل خود را بزند خطاب به خواجه قاجار فریاد میزد ای آقا محمدخان تسلیم شو و با ما بجنگ تا من بتوانم تورا به قتل برسانم و هشت هزار تومان دیگر از دو مالک لاریجانی دریافت کنم. قبل از این که مدت ضرب‌الاجل منقضی گردد. (ابدال‌خان کرد) تصمیم قطعی گرفت که بفرض اینکه آقا محمد خان تسلیم شود، او را بقتل برساند زیرا بعد از این که فته طلب را از دو مالک لاریجانی دریافت کرد آن هشت هزار تومان را در جیب خود میپنداشت و نمیتوانست تحمل کند که از تصاحب آن پول گراف محروم گردد. سردار کرد میدانست که آقا محمد قاجار اگر بخواهد تسلیم شود خود را باو تسلیم مینماید و همین که تسلیم گردید با طیانچه وی را بقتل خواهد رسانید و خواهد گفت که آقا محمدخان قصد داشت مرا بقتل برساند و اگر من او را به قتل نمیرسانم او مرا معدوم مینمود. چند نفر که در موقع تسلیم آقا محمد خان در پیرامون وی هستند چون جزو محارم او می‌باشند گفته‌اش را تصدیق خواهند نمود و طوری شهادت خواهند داد که اظهاراتشان موید گفته ابدال خان باشد و شاید هم رضاقلی خان از کشته شدن آقا محمدخان قاجار راضی یا خشنود گردد چون آقا محمد خان پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه‌باش است و تا آخرین روز زندگی (اگر زنده بماند) رقیب رضاقلی خان و مدعی تاج و تخت وی خواهند بود. شاید رضاقلی خان بر حسب ظاهر، راجع به علت قتل آقا محمد خان قاجار تحقیق نماید ولی بعید است که برآستی از مرگ او متأسف گردد چون اگر وی از مرگ برادر، متأسف میشد درصدد برنمی‌آمد که طغیان نماید و سلطنت را از وی بگیرد و مرگ يك رقیب، همواره سبب خشنودی شخصی میشود که رقابت او را برای خود خطرناك میدانست رقیبی مثل مدعی تاج و تخت.

این، طرز فکر ابدال‌خان کرد بود و عزم داشت همین که آقا محمدخان قاجار تسلیم گردید او را بقتل برساند.

آقا محمد خان قاجار، بعد از این که جواب رضاقلی خان را دریافت کرد از مجتبی بیك استرآبادی راجع به نیروی رضاقلی خان که دربار فروش و اطراف شهر می‌باشد پرسش نمود. مجتبی بیك استرآبادی گفت من از شهر بیرون نرفتم و نمیدانم که رضاقلی خان در بیرون بارفروش چقدر سرباز دارد اما سربازان او، در شهر که عده‌ای لاریجانی و عده‌ای استرآبادی و عده‌ای هم کرد هستند شاید بین دو هزار و پانصد و سه هزار سرباز باشد. آقا محمد خان گفت ما نمیتوانیم با این نیرو بجنگیم و لابد سربازانی که باغ و شن را احاطه کرده‌اند همه کرد می‌باشند. مجتبی بیك استرآبادی گفت بلی، آقا محمد خان پرسید، صلاح من به عقیده تو چیست. مجتبی بیك استرآبادی گفت ای سلطان عالیقدر، هر کس صلاح خود را بهتر از دیگران میداند زیرا اطلاعات هیچکس در مورد دیگری باندازه خودشخص در مورد خویش نیست. آقا محمد خان قاجار گفت اگر من بجنگم آیا فاتح خواهم شد یا شکست خواهم خورد. مجتبی بیك استرآبادی

گفت اگر شما بجنگید بطور حتم شکست خواهید خورد آقا محمدخان قاجار گفت اگر تسلیم شوم چطور؟ مجتبی بیك استرآبادی گفت چون رضاقلی خان قول داده که با شما بخوبی رفتار کند و از آن گذشته برادر شما نیز هست اگر تسلیم شوید بهتر از جنگیدن است.

آقا محمدخان قاجار گفت من اگر به مالکین لاریجانی تسلیم شوم مرا خواهند کشت. مجتبی بیك استرآبادی گفت به (ابدال خان کرد) تسلیم شوید. آقا محمد خان قاجار گفت باوهم اعتماد ندارم و اگر خود را تسلیم ابدال خان کنم ممکن است مرا به قتل برساند. مجتبی بیك استرآبادی گفت پس به رضاقلی خان تسلیم بشوید. آقا محمدخان قاجار گفت این قابل قبول است و مجتبی بیك استرآبادی رامامور کرد که مرتبه‌ای دیگر از باغ و شن خارج شود و نزد رضاقلی خان برود و باو بگوید که آقا محمد خان حاضر است تسلیم شود مشروط بر این که خود رضاقلی خان بیاید و او را با خویش ببرد. وقتی مجتبی بیك استرآبادی از باغ و شن خارج گردید که نزد رضاقلی خان برود ابدال خان کرد از او پرسید چه شد و آیا آقا محمدخان خواجه می‌خواهد بجنگد یا تسلیم میشود؟ مجتبی بیك گفت او تسلیم میشود. ابدال خان کرد پرسید اگر قصد دارد تسلیم شود برای چه ما را معطل کرده‌است. مجتبی بیك گفت او پیغام داده که رضاقلی خان این جایباید تا این که تسلیم شود. بیش از این مجتبی بیك صحبت نکرد و رفت و ابدال خان نتوانست بفهمد که منظور آقا محمدخان این است که فقط به رضاقلی خان تسلیم گردد نه بدیگری. رضاقلی خان آمد و آقا محمدخان قاجار در حالیکه مسلح بود از بام خانه با او صحبت کرد و گفت من فقط بشما تسلیم می‌شوم. رضاقلی خان گفت بسیار خوب تسلیم شو. بدستور آقا محمد خان قاجار دروازه باغ و شن را که تا آن موقع بسته بود گشودند و آقا محمد خان که نیانچه‌ها و شمشیرش را باز کرد، به رضاقلی خان نزدیک شد و گفت من فقط بشما تسلیم شدم نه بدیگری. آقا محمد خان می‌خواست که فقط به برادرش که يك قاجار و پسر محمدحسن خان است تسلیم گردیده و به ابدال خان کرد یا لاریجانی هاتسلیم نگردیده باشد. رضاقلی خان گفت بسیار خوب و بعد خطاب به ابدال خان اظهار کرد که تو آقا محمد خان را نگاه دار و با او بااحترام رفتار کن تا بعد من برای سکونت وی محلی مناسب را در نظر بگیرم. در آن موقع حاجی خان معروف به حلال خور اهل (بندی) گفت قربانت کردم اجازه بدهید که من برادر بزرگوار شما را نگاهداری نمایم. ابدال خان کرد گفت حاجی خان حضرت نواب رضاقلی خان بمن امر کرده که آقا محمد خان را نگاه دارم و تو برای چه خود را وسط میاندازی و اگر حضرت نواب مایل بود که تو برادرشان را نگاه داری بتو می‌گفتند مستحفظ او باش. رضاقلی خان خطاب به حاجی خان حلال خور پرسید تو برای چه می‌خواهی برادر مرا نگاه داری؟

حاجی خان حلال خور به رضاقلی خان نزدیک گردید و آهسته در گوشش گفت قربانت کردم آقا محمد خان مردی است ثروتمند و میتواند با بول ابدال خان و کردهای

دیگر را فریب بدهد و بگیرد ولی قادر نخواهد بود که با پول مرا گول بزند. رضاقلی خان گفت در توجه مزیت هست که اونمیتواند با پول تو را گول بزند. حاجی خان حلال خور گفت قربانت کردم در من مزیتی نیست لیکن من که سر سپرده شما می باشم دشمن آقا محمد خان قاجار هستم و بهمین جهت نمیگذارم که فرار کند و او نخواهد توانست که با پول مرا گول بزند و از چنگ من بگیرد. رضاقلی خان گفت بسیار خوب و من آقا محمد خان را بتومی سپارم ولی بدان که هرگاه او بگیرد نه فقط سرت برباد خواهد رفت بلکه دودمان تو را نابود خواهم نمود. حاجی خان حلال خور گفت قربانت کردم من خود داوطلب شدم که حفاظت برادرشما را برعهده بگیرم چون فکر کردم که اگر دیگری مستحفظ او باشد ممکن است نتواند بخوبی از وی حفاظت نماید و من سر خود و دوپسرم را ضمانت میدهم که او فرار نکند. رضاقلی خان موافقت کرد که حاجی خان حلال خور مواظب آقا محمد خان باشد و باو گفت تو چند روز او را تحت نظر بگیر و نگذار فرار کند تا من برای حبس او یکی از قلاع را در نظر بگیرم. حاجی حلال خور ده تفنگچی داشت و با آن ده نفر، عهده دار محافظت آقا محمد خان قاجار گردید و او را در یکی از خانه های بارفروش جا داد تا بعد، رضاقلی خان یکی از قلاع را برای حبس آقا محمد خان در نظر بگیرد یا این که حاجی خان وی را به (بندی) مسقط الرأس خویش ببرد و در آنجا نگاه دارد. ابدال خان وقتی مشاهده کرد که شکار از دستش بدر رفت طوری خشمگین شد که تصمیم گرفت بخانه ای که آقا محمد خان در آن بسر میبرد حمله کند و او را در همان خانه به قتل برساند اما چون میدانست که حمله اش بآن خانه بدون مجوز است نزد دو محمد قلی سفید و سیاه رفت که با آنها مشورت کند و بپرسد بچه دستاویز میتوان بآن خانه حمله ور شد و آقا محمد خان را در آنجا کشت.

دو محمد قلی گفتند اینک که آقا محمد خان قاجار از چنگ ما بدر رفته نباید در صدد قتل او برآمد بلکه باید او را بحال خود گذاشت و شاید اقدامی بکند که برادرش رضاقلی خان وی را بهلاکت برساند. ابدال خان گفت شما میتوانید او را بحال خود بگذارید ولی من نمیتوانم دست از آقا محمد خان بردارم زیرا هشت هزار تومان که من باید از شما دریافت کنم در گروی مرگ آقا محمد خان است و اگر شما حاضر باشید مبلغی دیگر باین پول بیفزائید میتوان آقا محمد خان را نابود کرد. دو محمد قلی پرسیدند چگونه میتوان او را نابود نمود. ابدال خان گفت حاجی خان که عهده دار حفظ آقا محمد خان شده دشمن خونین اوست و بعد از این که رضاقلی خان رفت بما گفت از این جهت داوطلب حفاظت آقا محمد خان شده که نگذارد او بگیرد و میرسد که هرگاه دیگری عهده دار حفاظت او گردد، آقا محمد خان فرار کند. دو محمد قلی توضیح بیشتر خواستند و ابدال خان گفت چون حاجی خان حلال خور دشمن آقا محمد خان است. میتوان او را با کشتن این خواجه موافق کرد و اگر پولی به حاجی خان داده شود با قتل آقا محمد خان موافقت خواهد نمود. من امروز نزد او میروم و راجع باین موضوع با وی مذاکره میکنم و مبلغ پولی را که باید باو داده شود از هزار تومان شروع میکنم و

اگر با دریافت هزار تومان برای کشتن آقا محمدخان موافقت نکرد اسم از دو هزار تومان می‌برم و بعد خواهم گفت که باو دو هزار و پانصد تومان خواهم داد تا آقا محمد خان را به قتل برساند و در هر حال از پنج هزار تومان بالاتر نخواهم رفت و من تقریباً یقین دارم که حاجی خان حلال‌خور با این مبلغ راضی خواهد شد که آقا محمد خان کشته شود. دو محمد قلی گفتند کشتن آقا محمد خان بهانه لازم دارد. ابدالخان گفت بهانه‌اش این است که می‌خواست بگریزد و او را با تیر زدند و اگر او بمن تسلیم می‌شد او را بهمین بهانه می‌کشتم و تیر را از عقب به مهره پشت او می‌زدیم و میدانید تیری که به مهره پشت بخورد کشتنی است. دو محمد قلی ایراد گرفتند که اگر حاجی خان حلال‌خور با قتل آقا محمد خان موافقت نکند چه خواهد شد. ابدالخان گفت او چون دشمن خونین آقا محمد خان است با قتلش موافقت خواهد کرد و همان طور که من نمیتوانم از هشت هزار تومان بگذرم او هم نخواهد توانست از پنج هزار تومان بگذرد و اگر موافقت نکرد، طوری نخواهد شد و شما ضرر نخواهید کرد. دو محمد قلی گفتند قرار ما بر این بود که اگر تو آقا محمد خان را بقتل برسانی غیر از دو هزار تومان نقد که از ما گرفتی ماهشت هزار تومان دیگر بتو بپردازیم و اینک که می‌گوئی حاجی خان حلال‌خور آقا محمد خان را خواهد کشت و ما هم باید پنج هزار تومان باو بدهیم برای چه هشت هزار تومان بتو بپردازیم. ابدالخان گفت من نگفتم که شما باو پنج هزار تومان خواهید پرداخت و گفتم از هزار تومان شروع خواهم کرد و شاید با هزار تومان یا هزار و پانصد تومان راضی شود. دیگر اینکه ترتیب کار را طوری خواهم داد که من خود، آقا محمد خان را بقتل برسانم نه حاجی خان تا این که اطمینان کنم که او کشته شده است. دو محمد قلی که احتمال موفقیت را ضعیف میدانستند گفتند به حاجی خان حلال‌خور بگو که پول، بعد از کشته شدن آقا محمد خان باو پرداخته خواهد شد. ابدالخان گفت معیناً، شما همانطور که مبلغی نقد بمن دادید باید مبلغی هم نقد به حاجی خان بدهید و گرنه او موافقت نخواهد کرد و موضوع را جدی نخواهد گرفت. دو محمد قلی موافقت کردند که ابدالخان کرد برود و با حاجی خان حلال‌خور راجع به قتل آقا محمد خان مذاکره کند ولی نامی از آنها نبرد و دیگر این که اطمینان حاصل کند که حاجی خان حلال‌خور، چه موافقت بکند چه نکند، آن موضوع را برای رضاقلی خان نقل نخواهد کرد. ابدالخان گفت من فکر میکنم یکی از بزرگترین آرزوهای حاجی خان حلال‌خور، اینست که آقا محمد خان خواجه کشته شود و از این گذشته حاجی خان طفل نیست که نتواند حرفی را در دل نگاه دارد و اولین شرط خدمت کردن در دیوان این است که انسان بتواند حرفی را که می‌شنود در دل نگاه دارد.

دو محمد قلی با مذاکره کردن با حاجی خان حلال‌خور موافقت کردند و ابدالخان که میدانست حاجی خان و محبوس او در بار فروش هستند بخانه حاجی رفت و راجع به قتل آقا محمد خان با او مذاکره کرد.

ما از ذکر جزئیات مذاکره آن دونفر معذوریم چون ، معلوم است که آن دوچه می گفتند .

حاجی خان همین که شنید ابدال خان باو پیشنهاد میکند آقا محمد خان خواجه را بقتل برساند فهمید که میتواند آنچه را در گوش رضاقلی خان گفت محرز نماید و باو ثابت کند که ابدال خان فریب پول آقامحمد خان را خورد . حاجی خان به رضاقلی خان گفته بود که چون آقا محمد خان قاجار ثروتمند است ، شاید با پول ابدال خان را بفریبید که او را آزاد کند و اگر ابدال خان ، برای قتل آقامحمد خان قاجار بخانه مسکونی او حمله میکرد ، حاجی خان میتواند آن حمله را چنین جلوه دهد که اقدامی بود برای ربودن و گریزانیدن آقامحمدخان از طرف ابدال خان . اما ترسید بعد از این که ابدال خان را نزد رضاقلی خان مقصر کرد ، جان آقا محمدخان قاجار بخطر بیفتد و رضاقلی خان او را به قتل برساند یا ناپیناکند که چرا در صدد فرار برآمده است . حاجی خان میاندیشیید که باید راهی را در نظر بگیرد که در عین این که ابدال خان در نظر رضاقلی خان مقصر میشود و متهم میگردد که میخواسته آقامحمدخان را بگریزند خواجه قاجار بهلاکت نرسد .

این بود که در جواب ابدال خان گفت پیشنهاد تو از نظر من خیلی جالب توجه ولی غیر منتظره است و من باید راجع بآن فکر بکنم و بهتر این است که فردا بیائی تا بتو جواب بدهم . حاجی خان حلال خور میخواست راجع بآن پیشنهاد با آقا محمد خان قاجار مشورت نماید چون میدانست که آقا محمد خان مردی است باهوش و دانشمند و میتواند به کنه قضایا پی ببرد . وقتی آقامحمدخان ، چگونگی مذاکره حاجی خان را با ابدال خان شنید گفت : رضاقلی خان این مرد را نزد تو نفرستاده چون اگر او بخواهد مرا بقتل برساند ، ضرورت ندارد که ابدال خان را نزد تو بفرستد و با پول تو را تطمیع کند . او حکم میکند که مرابه قتل برسانند و اگر تو مبادرت به قتل من نکنی دیگری را مامور کشتن من خواهد کرد . خود ابدال هم مردی نیست که برای قتل من بتو پول بدهد ولو پول داشته باشد و من تردید ندارم که مالکین لاریجان او را نزد تو فرستاده اند تا با پول وادار به قتل من نمایند . حاجی خان حلال خور پرسید تکلیف من چیست و آیا پیشنهاد او را بپذیرم یا نه ؟ آقا محمد خان گفت پذیرفتن پیشنهاد ابدال خان ، از يك لحاظ بدنیست و آن این که مبلغی عاید تو میشود و چون این مبلغ از جیب دشمنان ما خارج میگردد يك غنیمت جنگی است و تحصیل آن جائز . حاجی خان حلال خور گفت من اگر این غنیمت جنگی را از ابدال خان ودر واقع از مالکین لاریجان بگیرم باید با کشتن شما موافقت کنم و شما میدانید که من حاضر نیستم که در این خصوص چیزی بشنوم .

آقا محمد خان قاجار گفت انسان اگر از نقشه خصم اطلاع داشته باشد بهتر از این است که بی اطلاع بماند و نداند که وی چه میخواهد بکند . اینک بر من محقق گردیده که مالکین لاریجان قصد دارند مرا به قتل برسانند و رضاقلی خان هم از قصد آنها بدون

اطلاع است و تو مرتبه‌ای دیگر با ابدال خان مذاکره کن و بفهم که نقشه او برای قتل من چیست؟ آیا میخواهد تو مرا به قتل برسانی یا قصد دارد خود او مرا به قتل برساند و آیا میخواهد مرا در بارفروش معدوم کند یا بجای دیگر ببرد و نابود نماید و چون تو از خصم، غنیمت دریافت میکنی هر قدر که بیشتر باشد بهتر است. روز بعد ابدال خان آمد تا از نتیجه مطلع شود و بداند که آیا حاجی خان حلال خور بطور جدی حاضر است که آقا محمد خان قاجار کشته شود یا نه؟ حاجی خان حلال خور گفت من بقدری با آقا محمد خان دشمن هستم که اگر روزی بینم سرش از بدن جدا گردیده آن روز، سعادت بخش‌ترین ایام زندگی من خواهد بود. اما نمیخواهم طوری بشود که رضا قلی خان مرا بجرم قتل برادرش بهلاکت برساند چون هر چه باشد این دو، برادرند و من بین آنها بیگانه. ابدال خان گفت مرد باید جرئت داشته باشد و بدون داشتن جرئت، هیچ مرد قادر بانجام رسانیدن هیچ کار نیست. تو میتوانی بد رضا قلی خان بگویی که برادرش فرار کرد و چون مسئول حفظ او بودی ناچار شدی از عقب او را بساتیر بزنی و اگر میترسی که یک تیر بطرف او بیندازی من آن کار را برعهده میگیرم و بایک گلوله کارش را میسازم.

مذاکره برای کشتن آقا محمد خان قاجار

حاجی خان حلال خور گفت من نمیترسم اما برای کشتن او باید دست آویزی پیدا کرد که قابل قبول باشد و چگونه من میتوانم رضا قلی خان را قائل کنم که برادرش میخواهد از خانه‌ای که ده تفنگچی روز و شب از آن محافظت میکنند فرار کند؟ آنوقت رضا قلی خان از من خواهد پرسید مگر ده تفنگچی تو مرده یا دارای دست و پای چوبی بودند که یک مرد خواجه توانست در یک خانه در بسته، از وسط آنها بگذرد و در را بکشد و بگریزد و طوری سرعت فرار کرد که تفنگداران تو مجبور شدند که از عقب او را هدف گلوله قرار بدهند. ما نمیتوانیم در داخل خانه او را هدف تیر قرار بدهیم چون در آن صورت فرارش قابل قبول نیست و نمیتوانیم در خارج از خانه او را بقتل برسانیم چون آقا محمد خان قاجار در صدد فرار برنمیآید و قدم از خانه بیرون نمیگذارد تا ما او را از عقب هدف گلوله قرار بدهیم و بکشیم.

ابدال خان حس کرد که حاجی خان درست میگوید و کشتن آقا محمد خان قاجار، درون خانه، در حالی که یک عده تفنگچی در آن هستند قابل توجیه نیست و در خارج از خانه هم باید طوری او را کشت که گلوله از پشت با او اصابت نماید که بتوان گفت وی در حال گریختن بقتل رسیده است و اگر از جلو او را هدف قرار دهند نمیتوان فرارش را موجه کرد. چطور ممکن است بر رضا قلی خان قبولانید که آقا محمد خان قاجار، بینده مرد مسلح که مواظب او بودند تصمیم بفرار گرفت در صورتی که به یقین میدانست کشته خواهد شد.

برای قتل او چاره نداشتند جز اینکه بزور وی را از خانه خارج کنند و پس از این که وارد کوچه شدند و قدری با خانه فاصله گرفتند او را از قفا هدف گلوله قرار بدهند. این کار، در یک منطقه غیر مسکون، قابل اجرا بود، اما در وسط شهر بار فروش نمیتوانستند این نقشه ساده و تبه کارانه را بمورد اجرا بگذارند. چون خانهای که آقا محمد خان را در آن حبس کرده بودند در کوچه ای قرار داشت که علاوه بر خانه های دیگر، چند دکان هم در آن دیده میشد گرچه بعد از فرود آمدن شب، دکانداران کار خود را تعطیل میکردند و بخانه های خویش میرفتند اما معلوم نبود که همسایگان در خواب باشند و شاید در همان موقع که آقا محمد خان قاجار را از خانه بیرون میکشیدند تا به قتل برسانند همسایه ها بیدار بودند و فریادهای آقا محمد خان را که شبیه بفریاد های زنان بود میشنیدند. حتی اگر دهان آن مرد را هم میگرفتند که صدایش بگوش همسایگان نرسد موجه نشان دادن قتل وی دشوار بود چون همسایگان میدانستند که در آن خانه پیوسته ده مرد مسلح از آقا محمد خان قاجار، حفاظت میکنند و اون نمیتوانست بگیرزد تا این که از عقب هدف گلوله واقع شود.

وقتی ابدال خان فهمید که نمیتوان آقا محمد خان قاجار را بجرم فرار کردن در بار فروش بقتل رسانید بحاجی خان پیشنهاد نمود که او را از بار فروش خارج کنند و در جای دیگر به قتل برسانند. حاجی خان حلال خور مایل بود که آقا محمد خان قاجار را از بار فروش خارج کند ولی نه برای کشتن او، بلکه از این جهت که از دسترس رضاقلی خان دور باشد. او فکر میکرد که اگر آقا محمد خان در دسترس رضاقلی خان نباشد، بهتر از این است که وی در بار فروش بسربرد. زیرا در آنجا، چون در دسترس رضاقلی خان است یحتمل در هر لحظه فرمان قتلش صادر شود و او را بقتل برسانند. اما اگر خواجه قاجار در بار فروش نباشد قتل او از طرف رضاقلی خان مشکل خواهد شد. حاجی خان گفت ما که نمیتوانیم آقا محمد خان قاجار را از بار فروش خارج کنیم و باید رضاقلی خان اجازه خروج او را بدهد و هر گاه او اجازه خروج بدهد من او را از این جا بیرون خواهم برد و آنوقت میتوانیم او را معدوم نمائیم. ابدال خان اظهار کرد بانجام رسانیدن این کار با تو است چون تو مستحفظ وی هستی و میتوانی بر رضاقلی خان بگوئی که باید او را از بار فروش بیرون برد و در جای دیگر نگاه داشت.

حاجی خان جواب داد همینطور است و من میتوانم به رضاقلی خان بگویم که باید آقا محمد خان را از این شهر بیرون برد و چون بمن اعتماد دارد، اجازه خروج او را صادر خواهد کرد. ولی من باید بدانم که چقدر بهره مند خواهم شد. ابدال خان گفت من برای کشتن آقا محمد خان هزار تومان بتو میدهم. حاجی خان حلال خور اظهار کرد آیا من برای هزار تومان با کشتن آقا محمد خان موافقت کنم. ابدال خان گفت تو برای دریافت هزار تومان با کشتن آقا محمد خان موافقت نمیکنی بلکه برای گرفتن انتقام از دشمن خود با کشتن او موافقت مینمائی و در ضمن هزار تومان هم میگیری. حاجی خان حلال خور گفت اگر کشتن آقا محمد خان برای من خطر نداشت دریافت هزار تومان برای کشتن او مقتمم بود اما کشتن وی برای من خطر دارد و در هر حال، احتمال خطر موجود است. زیرا همه میدانند

که من دشمن خونین آقا محمد خان هستم و کسی نیست نداند که هر گاه من بتوانم، او را بقتل میرسانم. لذا بعد از این که آقا محمد خان قاجار بدلیل این که فرار میکرد کشته شد همه فکر خواهند نمود که من از روی کینه او را کشته‌ام. دیگر این که من بطوری که میدانی دشمن آقا محمد خان هستم و میل دارم که او کشته شود اما تو که دشمن اونیستی تا بخواهی از آن مرد خواجه انتقام بگیری و من فکر میکنم که محرک تو برای قتل آقا محمد خان قاجار چه میتواند باشد؟ ابدال خان گفت من چون در خدمت رضاقلی خان هستم آقا محمد خان را دشمن خود میدانم و میل دارم که او کشته شود.

حاجی خان حلال‌خور اظهار کرد کسانی که در خدمت رضاقلی خان هستند بسیار ندولی غیر از تو، هیچیک از آنها خواهان کشته شدن آقا محمد خان قاجار نمیباشند. ابدال خان پرسید منظورت از این حرف چیست؟ حاجی خان گفت منظورم این است که تونفعی در قتل آقا محمد خان قاجار داری و فقط برای این که در خدمت رضاقلی خان هستی او را بقتل میرسانی و این نفع بقدری زیاد است که شخصی چون تو، از مردی چون من درخواست میکنی که آقا محمد خان را بقتل برسانم. ابدال خان، که تصور میکرد حاجی خان مردی ساده است متوجه شد که وی مردی باهوش میباشد و گفت من تصدیق میکنم که در قتل آقا محمد خان ذی‌نفع هستم و بهمین جهت حاضرم که هزار تومان بتو بدهم که با کشتن او موافقت نمائی. حاجی خان حلال‌خور گفت تو که در قتل او ذی‌نفع هستی بیشتر بده. ابدال خان اظهار کرد تو تصور میکنی که استفاده من از قتل آقا محمد خان قاجار باندازه گنج قارون است. حاجی خان گفت طبیعی است که این تصور را نمیکنم اما بخود میگویم که تو از قتل آقا محمد خان قاجار لاقلاً یکصد هزار تومان استفاده خواهی کرد و میتوانی از این مبلغ پنجاه هزار تومان بمن بدهی. ابدال خان گفت از آدمی باشعور مثل تو، بعید است که این حرف را بزنی و مگر آقا محمد خان قاجار چقدر ارزش دارد که کشتن او صد هزار تومان بمن برساند. حاجی خان حلال‌خور اظهار کرد تو که مستمری‌ات در سال دوست و پنجاه تومان است میخواهی برای کشتن آقا محمد خان قاجار هزار تومان بمن بدهی و در این صورت آیا من حق ندارم فکر کنم که سود تو در این کار لاقلاً صد هزار تومان است. مردی که حاضر میشود باندازه مستمری چهار سال خود بیک نفر بدهد که برای قتل دیگری بوی کمک نماید لابد از آن قتل صد هزار تومان استفاده میکند. اگر تو مثل من دشمن آقا محمد خان بودی من بخود میگفتم از روی کینه و برای گرفتن انتقام او را بهلاکت میرسانی. ولی تو دشمن اونیستی و لذا در این کار ذی‌نفع میباشی. من نمیدانم کسی که بتو پول داده تا آقا محمد خان را بقتل برسانی کیست؟ ولی میدانم که تو هزار تومانی را که میخواهی بمن بدهی از جیب خود نمیپردازی و اگر انکار کنی و بگوئی که این مبلغ را از جیب خود میپردازی خواهم گفت که دروغ میگوئی.

ابدال خان ناگزیر شد که بگوید آن هزار تومان را از جیب خود نمیپردازد. حاجی خان گفت چون تو، از جیب خود چیزی نمیپردازی، اگر من بیشتر پول بگیرم ضرر نخواهی کرد و بکسی که بتو پول داده بگو که سهم مرا زیادتر در نظر بگیرد ابدال خان گفت

سهم خود من برای این کار هزار تومان است و آیا توان انتظار داری که بتو زیادتر از هزار تومان بدهند. حاجی خان حلال خور اظهار نمود که تو برای هزار تومان آقا محمد خان را بقتل نمیرسانی ابدال خان اظهار کرد مگر تو هم اکنون نگفتی که هزار تومان برابر با مستمری چهار سال من است و لذا پولی کم نیست که بتوانم از آن صرف نظر کنم. حاجی خان حلال خور گفت منظورم این نبود بلکه میخواستم بگویم چون تو بمن میگوئی که برای کشتن آقا محمدخان هزار تومان بمن خواهی داد سهم تو بیش از هزار تومان است و اگر سهم تو هزار تومان بود، بمن میگفتی که صد تومان بمن خواهی داد.

ابدال خان، مرتبه‌ای دیگر تصدیق کرد که حاجی خان حلال خور حداقل باندازه خود او هوش دارد و گفت: تو فکر میکنی که چقدر بمن خواهند داد. حاجی خان اظهار کرد: گفتم صد هزار تومان. ابدال خان گفت من برای تو قسم میخورم که تمام فایده‌ای که از این کار برده‌م دو هزار تومان است. حاجی خان اظهار نمود پس تصدیق کن که من درست فهمیده بودم و نفع تو در این کار از هزار تومان بیشتر است. اما با این که پول از جیب تو خارج نمیشود، حسادت میکنی و حسود سوم میشوی. ابدال خان کرد پرسید حسود سوم یعنی چه؟ حاجی خان حلال خور گفت سه نوع حسود وجود دارد که سومی آنها از همه بدتر است و حسود سوم کسی است که نمیتواند ببیند شخصی مال خود را بديگري بدهد در صورتی که میداند اگر آن مال، بدریافت کننده داده نشود چیزی عاید او نخواهد شد.

ابدال خان ناراحت شد و در دل گفت ای کاش برای کشتن آقا محمد خان باین مرد مراجعه نمیکردم، و خود، راهی را در نظر می‌گرفتم. اما پشیمانی وی در آن موقع فایده نداشت و حاجی خان حلال خور فهمیده بود که ابدال خان کرد پول گرفته تا آقا محمد خان قاجار را به قتل برساند.

در واقع، اگر ابدال خان میتواندست راهی برای قتل آقا محمد خان پیدا کند به حاجی خان حلال خور مراجعه نمی‌کرد و عدم دسترسی به آقا محمد خان او را وادار نمود که به حاجی خان مراجعه نماید.

ابدال خان که رفته رفته از کنج کاوی‌های حاجی خان حلال خور خشمگین میشد گفت یکباره بگو که تو برای کشتن این خواجه کریه‌المنظر چقدر میخواهی. حاجی خان گفت من مردی قانع هستم و طمع نمی‌ورزم و به نصف آنچه تو گرفته‌ای یا خواهی گرفت قناعت میکنم. ابدال خان گفت من بتو هزار و پانصد تومان خواهم داد که آقا محمدخان را از این شهر خارج کنی و من او را بقتل برسانم. حاجی خان گفت می‌بینم که مثل سمسارها شروع به چانه زدن کرده‌ای و میخواهی مرا با هزار و پانصد تومان فریب بدهی ابدال خان گفت من تو را فریب نمیدهم و من که قسمت عمده کاری یعنی کشتن این خواجه را بر عهده می‌گیرم، دو هزار تومان می‌گیرم و توفیق برای این که آقا محمد خان را از بار فروش خارج کنی هزار و پانصد تومان دریافت میکنی. حاجی خان حلال خور گفت کار عمده بر عهده من است نه بر عهده تو. چون تو مسئولیت حفظ آقا محمدخان قاجار را نداری و بعد از این که او

کشته شد ، کسی از تو بازخواست نخواهد کرد . در صورتیکه من مسئول نگاهداری آقا محمد خان قاجار هستم و بعد از این که او کشته شد باید جواب رضا قلی خان را بدهم .

ابدال خان گفت بسیار خوب ، حال که تو اینقدر سخت گیر هستی من بتو دوهزار تومان خواهم داد و سهمی مساوی با سهم من خواهد شد . حاجی خان حلال خور اظهار کرد اینک حرف مرا تصدیق میکنی که مثل سمسارها چانه میزنی و میخواهی با چانه زدن مرا مجاب کنی و وادارم نمائی که بیک قطعه نان که تو بطرف من میاندازی اکتفا نمایم ولی تو ، صد هزار تومان استفاده نمائی . ابدال خان گفت من بخداوند سوگند یاد میکنم که غیر از دوهزار تومان دریافت نکرده‌ام . حاجی خان اظهار کرد قسمت اصلی مزد این نوع کارها را همواره بعد از خاتمه کار میدهند و تو دوهزار تومان نقد گرفته‌ای و قرار است که بقیه مزد تو را بعد از خاتمه کار بتو بدهند . ابدال خان انکار کرد و گفت چنین نیست و من این مبلغ را نخواهم گرفت . حاجی خان حلال خور گفت اگر تو راستگوستی برای چه مرا با کسانی که بتو پول میدهند مربوط نمیکنی ؟ اگر تو مرا با کسانی که با تو مربوط هستند آشنا نمائی من نسبت به صحت گفته تو دچار تردید نمیشوم زیرا آنها بمن خواهند گفت که چقدر بتو پول داده‌اند یا خواهند داد . ابدال خان که نمیخواست بگوید وی از مالکین لاریجان پول گرفته گفت از این خیال بگذر . حاجی خان حلال خور پرسید برای چه ؟ ابدال خان گفت برای اینکه من نمیتوانم بتو بگویم از که پول گرفته‌ام . حاجی خان حلال خور پرسید مگر آنها خواهان قتل آقا محمد خان قاجار نیستند و مگر من با کشتن او موافقت نکرده‌ام . ابدال خان جواب مثبت داد .

حاجی خان حلال خور گفت ما سه نفر هستیم که هر سه خواهان کشتن آقامحمدخان میباشیم و برای چه نباید یکدیگر را بشناسیم . اگر من از کشتن آقامحمدخان خودداری میکردم تو یا کسی که بتو پول داده ممکن بود که ملاحظه کنی و بگوئی که من نامحرم هستم و نباید بدهنده پول را بشناسم . ولی وقتی که من حاضرم این مرد خواجه کشته شود ، شما برای چه میترسید و نمیخواهید که من بدهنده پول را بشناسم . ابدال خان گفت من موافقم که تو بدهنده پول را بشناسی ولی بدهنده پول نمیخواهد شناخته شود . حاجی خان حلال خور گفت او که از طرف تو شناخته شده چه اشکال دارد که از طرف من هم شناخته شود . ابدال خان گفت پول را يك نفر نداده بلکه دو نفر داده است . حاجی خان متوجه شد که حدس آقا محمد خان قاجار صائب بوده و آن مرد در لحظه اول متوجه شد که مالکین لاریجان ، ابدال خان را مامور قتل او کرده‌اند و برادرش يك چنین ماموریت را به ابدال خان نمیدهد . ابدال خان متوجه شد که وی چاره ندارد جز این که حاجی خان را با دو مالک لاریجانی مربوط کند تا بتواند هشت هزار تومان وجه فته طلب را دریافت نماید . در غیر آن صورت حاجی خان با قتل آقا محمد خان قاجار موافقت نخواهد کرد و او بیولی که مورد آرزویش میباشد نخواهد رسید و لذا گفت بسیار خوب حاجی خان و من امروز ترتیب این کار را خواهم داد و تو را بادهندگان پول آشنا خواهم کرد . ابدال خان کرد همان روز نزد مالکین لاریجانی رفت و درخواست حاجی خان حلال خور را با اطلاعشان رسانید و آنها که نمیخواستند شناخته

شوند وحشت کردند . معلوم است که محمد قلی سفید و محمد قلی سیاه از آقا محمد خان قاجاریم نداشتند زیرا پیش بینی میکردند که وی کشته خواهد شد و کسی از مرده نمیرسد اما از رضا قلی خان میترسیدند و فکر میکردند که بعد از قتل آقا محمد خان قاجار اگر رضا قلیخان بفهمد که آنها محرك قتل برادرش بوده‌اند بعید نیست که هر دو را بقتل برساند . آنها میدانستند ، رازی که با يك نفر در بین گذاشته شود ممکن است پنهان بماند اما چگونه میتوان اطمینان داشت که رازی که با دو نفر در بین گذاشته‌اند پنهان خواهد ماند و کسی از آن اطلاع حاصل نخواهد کرد ابدال خان با آنها گفت که حاجی خان حلال خور دشمن خونین آقا محمد خان قاجار است و آرزوئی جز مرگ او را ندارد ولی چون حس کرده که شما حاضر هستید که برای قتل آقا محمد خان قاجار مبلغی پردازید فکر کرده که از شما استفاده کند . مالکین لاریجان ابدال خان کرد را مورد نکوهش قرار دادند و گفتند که او بی احتیاطی کرد و اگر با احتیاط رفتار مینمود حاجی خان متوجه نمیشد که از طرف آنها برای قتل آقا محمد خان قاجار مبلغی پرداخته شده است . عاقبت دو محمد قلی سفید و سیاه از مواجعه با حاجی خان حلال خور امتناع کردند و به ابدال خان و کالت دادند که هر طور میتواند با حاجی خان کنار بیاید مشروط بر این که مبلغ وجه که باید بآن مرد پرداخته شود از پنج هزار تومان تجاوز نکند و از آن مبلغ هزار تا دو هزار تومان نقد پرداخته شود و بقیه بعد از قتل آقا محمد خان قاجار . ابدال خان نزد حاجی خان برگشت و گفت کسانی که میل دارند آقا محمد خان کشته شود میل ندارند که خود را بتو نشان بدهند ولی مرا برای مذاکره و کیل کرده‌اند . حاجی خان گفت تو که آنها را میشناسی بگو که اسمشان چیست زیرا من لااقل باید اسم آنها را بدانم و بفهمم برای کشتن آقا محمد خان چه کسی بمن پول میدهد.

ابدال خان گفت آنها دو نفر از ملاکین لاریجان هستند یکی باسم محمد قلی خان سفید و دیگری باسم محمد قلی خان سیاه . حاجی خان گفت دشمنی من با آقا محمد خان قاجار دارای علت مخصوص است ولی این دو نفر برای چه با این مرد خواجه دشمن هستند ابدال خان گفت من درست از علت خصومت آنها اطلاع ندارم ولی تصور میکنم که دشمنی آنان مربوط به موضوع املاک باشد و آنها میترسند که آقا محمد خان قاجار املاکشان را ضبط نماید .

حاجی خان گفت اینک که آقا محمد خان قاجار از قدرت افتاده برای چه از او میترسند و بیم دارند که املاکشان را ضبط کند . ابدال خان گفت برای این که فکر میکنند که آقا محمد خان باز دارای قدرت خواهد شد و روزی املاک آنها را ضبط خواهد کرد و باید او را بقتل برسانند تا این که از طرف وی آسوده خاطر شوند . حاجی خان بعد از این که مطمئن شد که محرك قتل ، دو محمد قلی سفید و سیاه هستند گفت بسیار خوب اینک چه مبلغ بمن میدهی که من برای کشتن آقا محمد خان بتو کمک کنم . مرتبه‌ای دیگر چانه زدن شروع شد تا این که ابدال خان مجبور گردید فته طلب خود را به حاجی خان حلال خور

نشان بدهد و باو گفت بمن دو هزار تومان نقد و هشت هزار تومان فته طلب داده اند و مزد من برای کشتن آقا محمدخان ده هزار تومان میباشد و اصرار من برای قتل او جهت دریافت این هشت هزار تومان است و بدن گفته اند که ضمن مذاکره با تو، حداکثر، راجع به پنج هزار تومان مذاکره کنم و آنها حاضر نیستند که بیش از پنج هزار تومان بتو بدهند. بعد از این که حاجی خان حلال خور فته طلب آن مرد را دید (امروز فته را سفته میخوانند - مترجم) دریافت که ابدال خان راست میگوید و مزدی که بابت قتل آقا محمد خان قاجار باو میدهند از ده هزار تومان بیشتر نیست. حاجی خان متوجه بود که هیچ کس برای کشتن آقا محمد خان قاجار که از قدرت افتاده بود صد هزار تومان به ابدال خان نمیدهد و از این جهت رقم صد هزار تومان را بر زبان میآورد که او را وادار بذکر حقیقت نماید.

آنگاه ابدال خان اظهار کرد بمن و کالت داده اند که با تو راجع بیول مذاکره کنم و دو محمد قلی حاضر هستند که بتو پنج هزار تومان بدهند و از این مبلغ دو هزار تومان آن را نقد خواهند پرداخت و برای دادن تنه پول منتظر کشته شدن آقا محمد خان هستند و هر موقع که او کشته شد سه هزار تومان بقیه را بتو خواهند پرداخت و ممکن است که بتو هم مثل من فته طلب بدهند. حاجی خان حلال خور خواست چانه بزند ولی ابدال خان جواب صریح و جدی داد و گفت بمن گفته اند که بیش از پنج هزار تومان که دو هزار تومان آن نقد است بتو نخواهند پرداخت و اگر راضی نیستی من دیگر با تو حرفی نخواهم داشت و ناگزیر از این کار صرف نظر میکنم یا فکری دیگر خواهم کرد. حاجی خان حلال خور فهمید که آن مرد راست میگوید و دو محمد قلی برای قتل آقا محمد خان قاجار بیش از پنج هزار تومان نمیدهند و از آن مبلغ فقط دو هزار تومان باو خواهد رسید. واضح است که حاجی خان حلال خور نمیخواست آقا محمد خان را به قتل برساند و فقط میخواست که استفاده کند چون آقا محمدخان گفته بود که هر چه از ابدال خان بگیرد مانند غنیمت جنگی میباشد. نتیجه مذاکره این شد که ابدال خان دو هزار تومان پول نقد و یک فته طلب بمبلغ سه هزار تومان بیاورد و آنگاه آقا محمد خان را با کسب اجازه از رضاقلی خان از بارفروش خارج کنند و به صحرا ببرند و بقتل برسانند. طبق معمول حاجی خان حلال خور نتیجه مذاکره خود را با ابدال خان با اطلاع آقا محمد خان قاجار رسانید و باو گفت ای سرور معظم تا روزی که شما در بارفروش هستید من بر جان شما بیم دارم و اگر برادرت نخواهد شما را بقتل برساند ممکن است او را وادار به قتل تو کنند. همین دو لاریجانی که امروز حاضرند برای کشتن شما پانزده هزار تومان خرج کنند ممکن است فردا پنجاه هزار تومان به رضاقلی خان بدهند که شما را به قتل برساند یا این که برای قتل شما، دسیسه ای دیگر بکنند. در هر حال تا وقتی که شما در بارفروش هستید من میترسم ولی اگر از اینجا خارج شوید، بیم من از بین خواهد رفت. (گابریل بر) مینویسد که حاجی خان حلال خور از همان روز که داوطلبانه ملحق به نیروی ابدال خان شد میخواست برای جبران محبتی که آقا محمد خان قاجار باو کرده بود وی را از خطر مرگ برهاند و در صورت امکان به تخت بنشاند. آقا محمد خان قاجار پرسید من از خود اختیار ندارم و نمیتوانم از این

شهر خارج شوم . حاجی خان گفت من برای خروج شما از این شهر از رضا قلی خان اجازه خواهم گرفت مشروط براین که شما تمارض کنید و بگوئید که آب و هوای مرطوب بارفروش شما را مریض کرده است . آقا محمدخان قاجار گفت من از آب و هوای بارفروش ناراحت نیستم ولی میتوانم تمارض کنم . حاجی خان گفت بعد از این که شما تمارض کردید من به رضا قلی خان خواهم گفت که آب و هوای بارفروش مرطوب میباشد و شما را مریض کرده ولی آب و هوای (بندی) خشک است و اگر شما از بارفروش به بندی منتقل شوید معالجه خواهید شد . آقا محمدخان پرسید آیا رضا قلی خان موافقت خواهد کرد که من از اینجا به بندی منتقل شوم . حاجی خان حلال خور گفت او میخواهد شما تحت نظر باشید و نتوانید فرار بکنید و من چون مسئولیت تحت نظر گرفتن شما را می پذیرم با انتقال شما به بندی موافقت خواهد کرد . در این شهر هم شما تحت مراقبت من هستید و او بتصور این که من دشمن شما هستم شما را بمن سپرده است و بطوری که می بینید غیر از مردان من ، کسی از شما محافظت نمیکند و اگر من شما را از این جا به بندی ببرم نه فقط دیگر بر جان شما بیم نخواهم داشت بلکه شاید بتوانیم در آنجا وضعی پیش بیاوریم که شما قدرت از دست رفته را بدست بیاورید .

آقا محمد خان قاجار از آن روز تمارض کرد و حاجی خان حلال خور به رضا قلی خان اطلاع داد که برادرش ناخوش است و میگوید آب و هوای مرطوب بارفروش با او نمیسازد و اگر در اینجا بماند بهلاکت خواهد رسید . رضا قلی خان گفت او مدتی است که در بارفروش میباشد و از هوای مرطوب اینجا شکایت نمیکرد و چه شد که بتازگی از هوای مرطوب اینجا شکایت میکند . حاجی خان حلال خور گفت هنوز هوای مرطوب اینجا در مغز استخوان وی اثر نکرده بود تا این که او را بیمار کند ولی اکنون هوای مرطوب در مغز استخوانش اثر کرده است . رضا قلی خان گفت اگر من بدانم که آقا محمد خان فرار نخواهد کرد با انتقالش بجای دیگر مخالفت نخواهم نمود حاجی خان حلال خور گفت همانطور که برادر شما در بارفروش تحت نظر من بود در خارج از این شهر هم من او را تحت نظر خواهم گرفت و نخواهم گذاشت فرار کند . رضا قلی خان پرسید او را بکجا منتقل میکنی . حاجی خان گفت من بهترین جا را برای سکونت آقا محمد خان قاجار بندی میدانم چون بندی دارای آب و هوای خوب و خشک است و از آن گذشته زادگاه من میباشد و من میتوانم در آنجا بخوبی از برادر شما حفاظت نمایم زیرا همه کس و همه جا را میشناسم . رضا قلی خان گفت بسیار خوب و من بتو اجازه میدهم که او را از اینجا به بندی منتقل کنی ولی بدان که تو مسئول نگاهداری وی هستی و اگر آقا محمد خان قاجار فرار کند تو و دو دمانت نابود خواهید شد . حاجی خان گفت قربانت گردم من بیش از شما علاقه بنگاهداری آقا محمد خان قاجار دارم و مطمئن باشید که نخواهم گذاشت او بگریزد و یکی از علل انتخاب بندی از طرف من این است که آقا محمد خان نمیتواند از آنجا بگریزد زیرا در بندی کسی نیست که من او را نشناسم و هیچکس نمیتواند برای فرار ، با آقا محمد خان قاجار کمک

نماید. گابریل بر باز مینویسد: از همان روز که ابدالخان به حاجی خان حلال‌خور گفت که آقا محمد خان را از بارفروش خارج کنند تا به قتلش برسانند حاجی خان عزم کرد که آقا محمد خان قاجار را از بارفروش خارج کند و به بندپی برود اعم از این که ابدال خان باو پول بدهد یا ندهد. تا آن روز حاجی خان تصور نمی‌کرد که جان آقا محمد خان قاجار آنقدر در معرض خطر است و کسانی هستند که برای نابود کردن خواجه قاجار حاضرند مبلغی خرج کنند. در آن روز فهمید که آقا محمد خان قاجار را باید از دسترس برادرش وسایرین خارج نماید و به بندپی برود و چون در آنجا دارای نفوذ است میتواند از آقا محمد خان مواظبت نماید نه برای ممانعت از فرار وی بلکه برای اینکه او را بقتل نرسانند. حاجی خان نمیدانست بعد از این که به بندپی رسید چه خواهد کرد و چگونه آقا محمد خان قاجار را به تخت خواهد نشاند ولی پیش بینی میکرد که بعد از سکونت آقا محمد خان قاجار در بندپی بیش از بافروش آزادی عمل خواهد داشت. ابدالخان با دو هزار تومان پول نقد که باریک استر کرده بود آمد و پول را از استر فرود آورد و نزد حاجی خان حلال‌خور برد و گفت من این پول را بتو تحویل میدهم و از تو رسید میگیرم زیرا مالکین لاریجان باید مطمئن شوند که من این پول را بتو تحویل داده‌ام و تو باید در رسید خود بنویسی که این پول را بابت حق الزحمه خود برای کشتن آقا محمد خان قاجار دریافت کرده‌ای؟ حاجی خان حلال‌خور گفت مگر وقتی تو دو هزار تومان از لاریجانی‌ها گرفتی بآنها رسید دادی و در رسید خود نوشتی که آن پول را بابت کشتن آقا محمد خان دریافت میکنی. ابدال خان گفت من رسید ندادم برای این که سواد نوشتن ندارم و از آن گذشته لاریجانی‌ها، احتیاج نداشتند که از من رسید بگیرند زیرا خود آنها آن پول را بمن دادند. ولی اکنون من واسطه هستم و پول لاریجانی‌ها بتوسط من بتو پرداخته میشود و اگر از تو رسید نگیرم و برای آنها نبرم تصور خواهند کرد که من این پول را بتو نداده‌ام.

حاجی خان گفت من از دادن رسید مضایقه ندارم ولی نمیتوانم در رسید بنویسم که من این پول را بابت قسط اول حق الزحمه کشتن آقا محمد خان دریافت میکنم و اگر این موضوع را در رسید خود بنویسم لاریجانی‌ها گمان خواهند کرد که من دیوانه شده‌ام. ابدال خان پرسید پس در رسید خود چه مینویسی؟ حاجی خان گفت لزوم ندارد که من در رسید خود بنویسم که این پول را از چه بابت دریافت میکنم و اگر بابت را در رسیدی ننویسند از ارزش آن کاسته نمیشود.

ابدال خان گفت لاریجانی‌ها برسید توفیق از لحاظ این که پول بدستت رسیده اعتماد خواهند کرد نه از لحاظ این که تو بقول خود وفا خواهی نمود و آقا محمد خان قاجار را بقتل خواهی رسانید. حاجی خان گفت قرار نبود که من آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانم و من فقط عهده‌دار خارج کردن او از بارفروش شدم. ابدال خان گفت راست است و من میباید او را بقتل برسانم ولی تو آیا او را از بارفروش خارج خواهی کرد و بدان که اگر زیر قول خود بزنی، آبروی مرا نزد مالکین لاریجانی خواهی برد چون آنها بضمانت من این دو هزار تومان را بتو میدهند و میدانی که تا امروز تورا ندیده‌اند. حاجی خان

گفت ابدال خان اگر میخواهی مرا بشناسی اسم مرا بخاطر بیاور و بدان که من حلالخور هستم و تا امروز مال حرام نخورده‌ام و این پول را که تو میدهی حرام نخواهم کرد و بوعده خود عمل خواهم نمود و سه روز دیگر آقا محمدخان قاجار از بار فروش خارج خواهد شد . ابدال خان پرسید آیا اجازه اورا از رضاقلی خان گرفتی ؟ حاجی خان گفت بلی ابدال خان پرسید آیا رضاقلی خان فکر نکرد که آقا محمدخان قاجار بعد از این که از بار فروش بخارج برده شد خواهد گریخت ؟

حاجی خان گفت چرا ولی من مسئولیت نگاهداری اورا تقبل کردم و گفتم که نخواهم گذاشت فرار کند . ابدال خان پرسید آیا گفتی که اگر در صدد فرار بر آید اورا خواهی کشت ؟ حاجی خان گفت من نمیتوانستم این حرف را به برادرش بزنم و توهم اگر بجای من بودی نمیتوانستی این حرف را به رضاقلی خان بزنی ولی هر کس میداند که یک زندانی اگر در صدد فرار بر آید هدف گلوله قرار خواهد گرفت . ابدال خان گفت من چه موقع باید آقا محمدخان را بقتل برسانم . حاجی خان گفت تو یک روز بعد از ما از بار فروش خارج شو و بعد از این که بمن رسیدی من ترتیب کار را خواهم داد ولی تنه پول من چه میشود ؟ حلالخور این حرف را فقط برای این که ابدال خان را آسوده خاطر کند بر زبان آورد . او میدانست که موفق بدریافت بقیه پول نخواهد شد چون لازمه دریافت تنه وجه این بود که آقا محمدخان قاجار را بقتل برساند و حاجی خان میخواست آقا محمدخان را از مرگ برهاند . ابدال خان گفت من برای تو یک فته طلب آورده‌ام و آن را بتو میدهم ولی این فته طلب موقعی پرداخت خواهد شد که آقا محمدخان قاجار کشته شده باشد . حاجی خان حلالخور فته طلب مزبور را گرفت و آنگاه گفت سه روز دیگر من آقا محمدخان را از این جا میبرم و تو یک روز بعد از خروج ما از بار فروش از این جا خارج شو . ابدال خان گفت کجا بیایم ؟ حلالخور اظهار کرد من تصمیم دارم آقا محمدخان قاجار را به بندی ببرم . ابدال خان پرسید برای چه میخواهی او را به بندی ببری؟ .. و چرا کار را دشوار میکنی؟ منظور ما کشتن آقا محمدخان است و همین که دوفر سنگ از بار فروش دور شدیم میتوان اورا از عقب هدف گلوله قرارداد و بعد گفت که چون قصد فرار داشت کشته شد . حاجی خان حلالخور گفت ده تفنگچی را که با ما هستند چه کنیم ؟ ابدال خان که منتظر آن ایراد نبود پرسید منظورت از این حرف چیست . حاجی خان حلالخور اظهار کرد من آقا محمدخان قاجار را با ده تفنگچی از بار فروش خارج میکنم و اگر تو یا من ، از عقب اورا هدف گلوله قرار بدهیم آیا تو تصور میکنی که خواهیم توانست رضاقلی خان را قائل نمائیم که برادرش قصد داشت فرار کند و ما در حال گریختن اورا کشتیم . ابدال خان گفت این موضوع به تفنگچیان توجه ارتباط دارد ؟

حاجی خان حلالخور گفت ارتباطش در این است که رضاقلی خان از یکایک تفنگچیان تحقیق خواهد کرد و آنها حقیقت را خواهند گفت و لومن به آنها سفارش کرده باشم که بگویند آقا محمدخان قاجار هنگام فرار کشته شد . ابدال خان گفت اگر تو بآنها بگویی که

به رضا قلی خان بگویند که برادرش هنگام فرار کشته شد مطابق دستور تو عمل خواهند کرد. حاجی خان اظهار کرد هر قدر من بآنها سفارش کنم که این طور بگویند باز آنها پس از اینکه یکایک مورد تحقیق رضا قلی خان قرار گرفتند خواهند گفت که آن خواجه قصد فرار نداشت و نمیگریخت و ما از روی عمد او را کشتیم. من اگر تفنگچیان را وادار نمایم که سوگند یاد کنند که مطابق دستور من شهادت بدهند باز وقتی مورد تحقیق رضا قلی خان قرار گرفتند، حقیقت را خواهند گفت برای اینکه نخواهند توانست حقیقت را کتمان نمایند. ابدال خان پرسید اگر آقا محمدخان را به بندپی ببری باز این تفنگچی ها هستند و هنگامی که ما وی را هدف گلوله قرار میدهیم می بینند و به رضا قلی خان خواهند گفت که او فرار نمی کرد بلکه ما او را کشتیم. حاجی خان حلال خور گفت وضع بندپی غیر از جاهای دیگر است چون آنجا ولایت من میباشد و من همه را در آنجا میشناسم و این ده تفنگچی هم بعد از اینکه وارد بندپی شدند بخانه های خود خواهند رفت و ما در آنجا آزادی عمل خواهیم داشت و میتوانیم این خواجه را نابود کنیم بدون این که کسی برای ما تولید زحمت کند و به رضا قلی خان بگوید که ما آقا محمدخان را کشته ایم.

ابدال خان اگر میتواند که حاجی خان حلال خور را وادار کند که از تصمیم خود منصرف گردد، وادار به انصراف مینماید. چون بردن آقا محمدخان قاجار، را به بندپی نمی پسندید و میاندیشید که حاجی خان برای کشتن آقا محمدخان قاجار، متوسل بشریفات میشود و کشتن یک خواجه محتاج این نیست که او را از بار فروش به بندپی ببرند. ولی این دلخوشی را داشت که خود او به بندپی میرفت و در آنجا آقا محمد خان خواجه را بقتل میرسانید و فکر میکرد که اگر حاجی خان نمیخواست آقا محمد خان قاجار کشته شود باو نمیگفت که یک روز بعد از حرکتش از بار فروش، بطرف بندپی براه بیفتد و آن مرد کرد، حضور خود را در بندپی وثیقه قتل آقا محمدخان قاجار میدانست. حاجی خان، در ازای دوهزار تومان پول نقد که از ابدال خان دریافت کرد باورسید داد و فته طلب را از آن مرد گرفت و نظری بآن انداخت که ببیند در فته طلب، بابت را چگونه نوشته اند و مشاهده کرد که فته طلب (امروز میگویند سفته) دارای این مضمون است: (مبلغ سه هزار تومان تتمه طلب عالیشان عزت نشان حاجی خان حلال خور بندپی میباشد بابت بانجام رسانیدن یک امر خیر که انجام آن باید مورد تصدیق ما قرار بگیرد و در غیر آن صورت این فته طلب قابل پرداخت نخواهد بود). معلوم است که یک چنین فته طلب یک سند قاطع نیست چون کسی که باید امر خیر را بانجام برساند اگر بانجام میرسانید ولی صادر کنندگان فته طلب قبول نمی کردند که بانجام رسیده، مبلغ ثبت شده را به حاجی خان حلال خور نمی پرداختند.

اگر حاجی خان امیدوار بود که آن سه هزار تومان را دریافت کند یک چنان فته طلب مخدوش را که ارزش سندی نداشت نمی پذیرفت ولی چون میدانست که آن پول را دریافت نخواهد کرد، فته طلب را پذیرفت و ابدال خان با استرخود مراجعت کرد و حاجی خان حلال خور، دوهزار تومان را نزد آقا محمد خان قاجار برد. خواجه قاجار اظهار کرد این پول از آن تو است و گفتم که چون غنیمت جنگی است و میتوانی آن را تصرف نمایی.

حاجی خان حلال خور گفت به ابدال گفته‌ام که سه روز دیگر از این جا عزیمت خواهیم کرد و او میگفت بعد از این که دو فرسنگ از بار فروش دور شدیم باید شما را بقتل برساند ولی من او را از این خیال منصرف کردم و باو گفتم که در قفای ما به بندپی بیاید. او بدون تردید خواهد آمد بامید این که شما را در آنجا به قتل برساند ولی بعد از این که وارد بندپی شد من او را حبس خواهم کرد و او نخواهد توانست از من برضا قلی خان شکایت کند مگر این که بگوید به بندپی مسافرت کرده بود تا این که شما را بقتل برساند و اگر این اعتراف را بکند حبس او از طرف من موجه خواهد شد. آقا محمد خان قاجار نظریه حاجی خان را تصدیق کرد و در همان روز رضا قلی خان برای عیادت آقا محمد خان قاجار، یک پزشک را نزد او فرستاد. پزشک طبق رسم آن زمان آقا محمد خان را معاینه کرد و نبض دست و نبض گردن او را گرفت و زبانش را معاینه نمود. پزشک، نبض دست آقا محمد خان را گرفت تا این که به قرعات نبض پی برد و از جریان خون در جهاز دوران خون اطلاع حاصل کند و نبض گردن او را گرفت تا این که ببیند وضع خلط که امروز در اصطلاح طبیبی (لنف) یا (لینف) میخوانند (بسته باین که با لهجه فرانسوی تلفظ شود یا با لهجه انگلیسی) چگونه است. باید دانست که پزشکان ایران در دوره آقا محمد خان قاجار از جریان خلط در بدن بدون اطلاع بودند و نمیدانستند که خلط، مثل خون، در بدن، جریان دائمی دارد. ولی میدانستند که گردن، محلی است که اگر بوسیله انگشتان مورد معاینه قرار بگیرد، میتوان فهمید که وضع خلط در بدن چگونه است. پزشک بعد از این که آقا محمد خان را معاینه کرد فهمید که او تب ندارد و زبانش دارای بار نیست و از وی پرسید شما را چه میشود. آقا محمد خان ناله کنان اظهار داشت - تمام استخوان های بدن من از انگشتان پا گرفته تا گردن درد میکند و من نمیتوانم یکساعت آرام بگیرم و بخوابم و میدانم که این درد دائمی تمام استخوان ها ناشی از هوای مرطوب این جا است و من اگر در بار فروش بمانم تا یک ماه دیگر از استخوان درد خواهم مرد. امروز موضوع آب و هوا در طب، دارای اهمیت سابق نیست چون پزشکان میدانند که بیماری از میکروب یا (ویروس) بوجود میآید که آنهم میکروب، ولی خیلی کوچک است. اما در گذشته که هنوز میکروب کشف نشده بود پزشکان آب و هوا را از عوامل بروز امراض میدانستند و تغییر آب و هوا، یکی از وسایل تداوی موثر بود و در شرق و غرب تمام پزشکان عقیده داشتند که تغییر آب و هوا (اگر بتوان مریض را از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل کرد) در تداوی امراض خیلی موثر میباشد. وقتی پزشک، از آقا محمد خان قاجار شنید که تمام استخوان های او درد میکند و اگر تا یک ماه دیگر در بار فروش بماند خواهد مرد قبول کرد که بیماری استخوان درد آن مرد، ناشی از رطوبت هوای بار فروش است و گفت که شما باید بجائی بروید که هوا در آنجا خشک باشد. پزشک بعد از مراجعت از مسکن آقا محمد خان قاجار نزد رضا قلی خان رفت و گفت برادر شما بر اثر رطوبت هوای اینجا دوچار استخوان درد مزمن شده و اگر محل سکونت او عوض نشود و بجائی نرود که هوا خشک باشد بعید نمیدانم که دوچار فلج عمومی بدن شود چون استخوان درد مزمن تمام بدن اگر معالجه نشود ممکن است منتهی به فلج

عمومی بدن گردد. (این نوع فلج امروز با سم فلج روماتیسمی خوانده میشود - مترجم).
 رضا قلی خان گفت من هم دربار فروش سکونت دارم و برای چهمن مبتلا باستخوان
 درد دائمی میشوم. پزشك گفت هر کس دارای مختصات مزاجی مربوط بخود میباشد
 و هر آب و هوا در هر کس، يك نوع اثر مینماید و دهها هزار اسکنه این شهر، تا آخر عمر
 مبتلا به استخوان درد و درد معصل میشوند ولی کسانی که از خارج باین شهر میآیند و در
 این جا سکونت مینمایند ممکن است که مبتلا باستخوان درد و درد مفاصل شوند و تازه
 درین غربائی که وارد بار فروش میشوند و در این شهر سکونت میکنند بعضی ممکن است
 که مبتلا باین امراض بشوند و بعضی نشوند. رضا قلی خان بعد از دریافت گزارش پزشك،
 دیگر ایرادی برای انتقال آقا محمد خان قاجار از بار فروش به بندپی نگرفت و خواجه قاجار
 سه روز بعد، با تخت روان از بار فروش خارج شد زیرا تظاهر به بیماری میکرد و بقاعده
 نمیتوانست سوار اسب شود.

در راه، حاجی خان مواظب اطراف بود و دو نفر از تفنگچیان خود را وادار کرد که
 در دو طرف جاده، بموازات تخت روان راه بپیمایند که مبدا ابدال خان یا دیگری نسبت
 به آقا محمد خان قاجار سوء قصد نماید. حاجی خان فکر میکرد شاید ابدال خان یا مالکین
 لاریجان متوجه شده اند که او خواهان قتل آقا محمد خان قاجار نیست بلکه میخواهد او را
 از خطر برهاند و در صدد برآیند که در راه نسبت به آقا محمد خان سوء قصد کنند. بمناسبت
 گرمای هوا پرده های تخت روان را کنار زده بودند و در دو طرف جاده، درخت های
 تنومند وجود داشت و اگر کسی میخواست به آقا محمد خان قاجار سوء قصد نماید میتواند
 خود را پشت درخت ها پنهان کند و از فاصله نزدیک بسوی آن مرد تیر بیندازد. ولی تا وقتی
 که وارد بندپی شدند واقعه ای قابل ذکر اتفاق نیفتاد حاجی خان، بعد از ورود آقا محمد
 خان قاجار به بندپی، رفتار خود را با آن مرد تغییر داد. تا آن موقع گرچه حاجی خان
 آقا محمد خان را مورد احترام قرار میداد ولی نه باندازه احترامی که نسبت بیک پادشاه
 میکنند. اما بعد از این که وارد بندپی شدند حاجی خان حلال خور طوری به آقا محمد خان
 قاجار احترام میگذاشت که گوئی وی پادشاه میباشد. گابریل بر مینویسد که حاجی خان
 حلال خور تصمیم داشت که با آقا محمد خان قاجار کمک کند تا وی قدرت از دست رفته را
 بدست بیاورد و از این جهت باو احترام میکرد که در آینده مورد عنایت آقا محمد خان
 قاجار قرار بگیرد و پاداش خدمات خود را دریافت کند.

اختلاف برادران آقا محمد خان

مورخین ایرانی در دوره قاجار نوشته اند که حاجی خان حلال خور از این جهت بعد
 از ورود به بندپی احترامات سلطنتی را نسبت به آقا محمد خان قاجار رعایت میکرد که در
 جبین او علائم نبوغ را میدید و بطور محسوس می فهمید که وی در آینده پادشاه خواهد شد
 و خود را مکلف میدانست که بقول مورخین ایرانی در دوره قاجار به تکالیف عبودیت را

نسبت بآن یگانه دوران بجا بیاورد. حاجی خان حلال‌خور بهترین خانه‌ای را که ممکن بود در بندپی برای سکونت آقا محمد خان آماده کرد اختصاص به سکونت آن خواجه داد و گفت این جا بارفروش نیست که برای شما محدودیت وجود داشته باشد و از اغذیه و اشربه هر چه میخواهید بگوئید تا برای شما فراهم کنم. ولی آقا محمد خان قاجار مردی اگول نبود که علاقه بخوردن اغذیه لذیذ و فراوان و نوشیدن اشربه گوارا داشته باشد. وقتی که آقا محمد خان وارد بندپی شد و خود را بالنسبه آزاد یافت برنامه زندگی عادی خود را تجدید کرد. در بارفروش بمناسبت این که محدود بود، نمیتوانست برنامه عادی زندگی را تعقیب نماید. ولی در بندپی آقا محمد خان زندگی معمولی خویش را که در قسمتی از این سرگذشت از نظر خوانندگان گذشته است پیش گرفت و بازغذای خویش را با ترازو میکشید و هر روز ورزش میکرد برای این که نرمی عضلات و استخوان های بدن و چالاکی خود را حفظ نماید. یکی از علل ناراحتی آقا محمد خان قاجار در بارفروش این بود که کتاب برای مطالعه نداشت. اما حاجی خان حلال‌خور بعد از این که آقا محمد خان وارد بندپی شد برای او مقداری کتاب فراهم کرد و بعضی از کتابها را از آشنایان بامانت گرفت و برای آقا محمد خان آورد. میگویند که آقا محمد خان قاجار بعد از این که در بندپی سکونت کرد در صدد برآمد که تفسیری از قرآن بنویسد و قسمتی از آن را نوشت ولی امروز، آن نوشته موجود نیست. از مردی فاضل چون آقا محمد خان قاجار نوشتن تفسیری بر قرآن بعید نبود اما چون روحیه جنگی در آن مرد خواجه خیلی قوت داشت انسان حیرت میکند که چگونه آن مرد سلحشور، در صدد برآمد تفسیری بر قرآن بنویسد. اقدام آقا محمد خان قاجار برای نوشتن تفسیری بر قرآن در بندپی آخرین اقدام کتاب نویسی او بود. خواجه قاجار چند بار بفرافتناد که کتاب بنویسد ولی از عهده بر نیامد و حتی در مدت طولانی سکونت در شیراز هم کتاب ننوشت و اگر نوشته، امروز وجود ندارد. وقتی که آقا محمد خان از شیراز گریخت و خود را بتهران رسانید، حوادث باو مجال نوشتن کتاب را نمیداد. اما در دوره طولانی سکونت در شیراز میتوانست کتاب بنویسد و ننوشت و از آن مرد با اراده و با استقامت، آن اهمال، در موردی که موافق با ذوق او هم بود بعید مینماید. بعد از خروج آقا محمد خان قاجار از بندپی تا آخرین روز زندگی دیگر آن مرد فرصتی برای نوشتن کتاب بدست نیاورد ولی همواره کتاب میخواند و در تمام سفرهای جنگی با خود کتاب میبرد. حاجی خان حلال‌خور به ابدال خان گفته بود که يك روز بعد از او از بارفروش برآید و در بندپی باو ملحق شود تا اینکه آقا محمد خان را بقتل برسانند. در شبی که روز قبل از آن ابدال خان از حاجی خان حلال‌خور جدا گردید دوچار سردرد شدید شد و از شدت درد نتوانست تا بامداد بخوابد و آن روز هم تا عصر از درد سر نالید و در آغاز شب دوم، تب بر او غلبه کرد. معهنا، سر بازان خود را مامور نمود که بفهمند آیا آقا محمدخان قاجار را از بارفروش خارج میکنند یا نه؟ سر بازان باو اطلاع دادند که آقا محمد خان قاجار، در حالی که بر تخت روان سوار بود از بارفروش خارج شد. ابدال خان هنگامی که آن

گزارش را شنید از تب در التهاب بود و انتظار داشت که تب اوقطع شود و روز دیگر براه بیفتد و خود را به بندپی برساند . اما روز دیگر طوری حال او خراب شد که نتوانست از جا برخیزد . تب وی لحظه‌ای قطع نمیشد بطوریکه سربازان کرد که عادت نداشتند پزیشک مراجعه نمایند ، بتوصیه بارفروش ها ، برای معاینه فرمانده خود پزیشک آوردند . پزیشک نبض ابدال خان را گرفت و بعد حدقه چشم های او را معاینه کرد و آنگاه درخواست نمود که لباسش را از تن دور کنند که وی بتواند سینه و پشت بیمار را ببیند و مشاهده نمود که روی سینه و پشت بیمار خال‌های کوچک قرمز رنگ مشاهده میشود و نسخه‌ای نوشت و باطرافیان ابدال خان داد و هنگامی که میخواست برود ، در خارج از اطاق مریض باطرافیان گفت این مرد مبتلا به حصبه شده و حصبه او از نوع حصبه محرقه است و شما تا بتوانید باید باو چیزهای خنک بخورانید و من هم در نسخه خود دواى او را فلوس نوشته‌ام و نسخه مرا بکار ببندید و من هر دو روز يك مرتبه برای دیدن بیمار خواهم آمد . طبیب بارفروشی میدانست که دادن دواهای زیاد برای اینکه مریض سرعت بهبود یابد ضروری نیست . زیرا مرض حصبه دارای دوره‌ای مخصوص است و باید آن دوره بگذرد تا این که بیمار بهبود یابد و هر قدر داروبه بیمار بخورانند ، آن دوره ، کوتاه نخواهد شد . حاجی‌خان حلال‌خور ، در بندپی آماده بود که بعد از ورود ابدال خان وی را دستگیر کند و بزندان بیندازد . ولی ابدال خان در تاریخ مقرر نیامد و بر حاجی خان محقق شد که واقعه‌ای برای آن مرد اتفاق افتاده که مانع از آمدنش شده و گرنه ابدال خان مردی نیست که از هشت هزار تومان که بعد از قتل آقا محمد خان قاجار باید عایدش شود صرف نظر نماید .

حاجی‌خان حلال‌خور که تصمیم داشت آقا محمد خان را از چنگ رضاقلی‌خان نجات بدهد بعد از ورود به بندپی متوجه گردید که خواجه قاجار احتیاج به کمک دارد که بتواند رضاقلی‌خان را مغلوب نماید تا از خطرش ایمن باشد . اگر حاجی‌خان میتواند آقا محمد خان را باسترآباد برساند ممکن بود که پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه‌باش در آنجا ، قشونی گرد بیاورد . اما در آن موقع رسانیدن آقا محمد خان باسترآباد برای حاجی‌خان امکان نداشت چون رضاقلی‌خان روی استرآباد دست انداخته بود . خود حاجی‌خان هم نمیتوانست برای آقا محمد خان قاجار يك قشون بسیج نماید زیرا مردی کم بضاعت بشمار می‌آمد و بسیج کردن يك قشون ، ولود و هزار نفری ، مستلزم هزینه بود . حاجی‌خان که خود نمیتوانست برای آقا محمد خان قاجار يك قشون بسیج کند و نه ، او را باسترآباد برساند ، بفکر افتاد که از جعفرقلی‌خان برادر آقا محمد خان قاجار که آن موقع در لاهیجان بود کمک بخواهد . آقا محمد خان قاجار غیر از حسینقلی‌خان جهانسوز شاه که گفتیم بدست (آرتق) کشته شد دارای هفت برادر بود که یکی از آنها در خرد سالی در تهران زندگی را بدرود گفت و جسدش را در حضرت عبدالعظیم دفن کردند (بطوری که شرح آن گذشت) . در بین برادران آقا محمد خان قاجار ، جعفرقلی‌خان که در آن موقع در لاهیجان بسر میبرد ، بیش از دیگران برای آقا محمد خان قاجار قائل باحترام بود . حاجی‌خان نامه‌ای نوشت و بدست یکی از خدمه خود داد که به لاهیجان برود و بدست خود جعفرقلی‌خان بدهد و جواب

دریافت نماید و برگردد و اگر برایش وضعی پیش آمد که بیم از دست رفتن نامه میرفت آن را دردهان بگذارد و بچورد و بخورد. در آن نامه، حاجی خان حلال خور، وضع آقا محمدخان و خود را باختصار با اطلاع جعفر قلی خان رسانید و گفت رضا قلی خان خواهان کشتن آقا محمد خان قاجار نیست ولی اطرافیانش میکوشند که برادرشما را به قتل برسانند و بدین منظور پول خرچ میکنند و به ابدال خان برای این کار پول داده اند و من برای این که بتوانم جان برادرشما را حفظ کنم مجبور شدم که بظاهر با ابدال خان، برای قتل آقا محمد خان همدست شوم و دو هزار تومان پول دریافت کنم. اینک بیم دارم که آقا محمد خان قاجار را به قتل برسانند و نمیتوانم برادر شما را باسترآباد برسانم و نه در اینجا، برای حفظ او، یک قشون بسیج کنم. ولی شما میتوانید بکمک برادر خود برخیزید که لااقل دشمنانش او را بقتل نرسانند و من منتظر دریافت جواب شما هستم. حاجی خان، آن نامه را بدون اطلاع آقا محمد خان قاجار به برادرش در لاهیجان نوشت. چون میدانست اگر آقا محمد خان بفهمد که وی قصد دارد بنام او از جعفر قلی خان استمداد کند، مانع خواهد شد چون عزت نفس با اجازه نمیدهد از برادر کوچک درخواست مساعدت نماید. حاجی خان هنگامی که نامه را به گماشته خود داد که به لاهیجان ببرد باو گفت که اگر جعفر قلی خان از تو پرسید برای چه این نامه بخط برادرم نیست و خود او نامه را ننوشته بگو که حاجی خان فکر کرد که آقا محمد خان قاجار چون برادر بزرگ است نمیتوانست از برادر کوچک درخواست مساعدت نماید و اگر حاجی خان باو میگفت کم نامه ای برای شما بنویسد، نمیپذیرفت و این نامه بدون اطلاع آقا محمد خان قاجار نوشته شده است. وقتی حامل نامه وارد لاهیجان شد و آن را بدست جعفر قلی خان داد و وی نامه را خواند همان سؤال را از قاصد کرد و همان جواب را شنید. جعفر قلی خان میدانست که برادرش رضا قلی خان بر آقا محمد خان قاجار غلبه کرده ولی اطلاع نداشت که او را محبوس نموده و مسئله کشتن وی بمیان آمده است یا خواهد آمد. جعفر قلی خان، قبل از رسیدن آن نامه از رضا قلی خان شکوه داشت چون از وی خواسته بود که حکومت گیلان را باو بدهد و رضا قلی خان مضایقه کرد و فقط حکومت لاهیجان را به برادر داد و شاید بطوری که گابریل بر انگلیسی نوشته حاکم جدید گیلان به رضا قلی خان رشوه میداد اما جعفر قلی خان که میخواست حکومت گیلان را از برادر دریافت کند نمیخواست باورشوه بدهد.

وصول نامه حاجی خان حلال خور جعفر قلی خان را بفکر انداخت که علیه رضا قلی خان برای روی کار آوردن آقا محمد خان قاجار، طغیان کند مشروط بر این که بداند چه پاداش خواهد گرفت.

ما نمیتوانیم در این مورد که برادران قاجار علیه یکدیگر طغیان و دسته بندی میکردند، جنبه فاجعه این موضوع را بنظر خوانندگان برسانیم زیرا کسی که بخواهد جنبه فاجعه این موضوع را آشکار و برجسته کند باید نویسنده (دراماتیک) یعنی نویسنده نمایش نامه باشد و ما فقط مورخ هستیم.

در اینجا باید نیروی تخیل و اسلوب نویسندگی يك نویسنده نمایشنامه نویس ، چون (شکسپیر) انگلیسی یا (کورنی) فرانسوی بکار بیفتد و ما فاقد نیروی تخیل و اسلوب نویسندگی درام هستیم و از ما جز ذکر حوادث ، همانطور که اتفاق افتاده ، کار دیگر ساخته نیست .

جعفر قلیخان قبل از این که اولین قدم را برای کمک به برادر ارشد بردارد میخواست بداند که پاداشش چه خواهد بود و آیا آنچه باو میدهند ، ارزش آن را دارد که علیه رضاقلیخان طغیان نماید . چون شوریدن بر رضاقلیخان که آن زمان ، پادشاه شمال ایران بود ، خطر داشت و اگر جعفر قلیخان به موفقیت نمیرسید کشته میشد یا لاقلاً نابینا میگردد . مورخین دوره قاجاریه ، اقدام جعفر قلیخان را برای کمک به آقا محمد خان قاجار طوری وصف کرده اند که خواننده تصور مینماید جعفر قلیخان فقط برای پیروی از وظیفه وجدانی که يك برادر نسبت به برادر دیگر دارد بکمک آقا محمد خان قاجار برخاست . در صورتی که همین مرد بعد از این که رضاقلیخان آقا محمد خان را دربار فروش دستگیر کرد ، کمکی برای مساعدت به برادر ارشد ننمود در صورتی که میدانست که وی برادر ارشد میباشد و احترامش بر سایر برادران واجب میباشد . ولی باز میگوئیم که نباید مورخین ایرانی را که در دوره قاجاریه راجع به سلسله مزبور ، تاریخ نوشته اند مورد نکوهش قرار داد چون آنها برای حفظ جان ، یا حفظ نان مجبور بودند که تاریخ سلاطین قاجار را طوری بنویسند که مورد قبول زمامداران وقت بشود . ولی واقعیت این است که جعفر قلیخان برای دو چیز ، آماده شد که به آقا محمد خان کمک نماید یکی بمناسبت مخالفت با برادر دیگرش رضا قلیخان و دیگری بامید دریافت پاداشی بزرگ .

جوابی که جعفر قلیخان برای حاجی خان حلال خور نوشت يك پاسخ مثبت بود و گفت که حاضر است برای کمک با آقا محمد خان قاجار قیام کند و رضاقلیخان را عقب بزند ! اما انتظار دارد که بعد از موفقیت ، آقا محمد خان قاجار ، حکومت گیلان و مازندران را باو بدهد . اگر جعفر قلیخان میدانست که خواهد توانست بنام خود قیام کند در صدد برنمیآمد که بنام آقا محمد خان قاجار مبادرت به شورش نماید . او میفهمید کسی که قصد طغیان دارد و خود را بخطر میاندازد برای این که يك حکومت را بدست بگیرد نباید با اسم دیگری شورش نماید . چون او باید باستقبال خطر برود اما دیگری از فداکاری اش بهره مند گردد . اما میدانست که اگر بنام خود قیام کند ، طرفدار پیدا نخواهد کرد . اگر او بنام خود قیام کند ، در اتر آباد عباسقلی بيك اشاقه باش (همان که در پیروزی آقا محمد خان قاجار بعد از فرار از شیراز و رسیدن بتهران نقش موثر داشت) از وی طرفداری نخواهد کرد . ولی اگر بنام آقا محمد خان قاجار قیام نماید عباسقلی بيك از وی طرفداری خواهد کرد . از آن گذشته ، شورش رضا قلیخان علیه آقا محمد خان قاجار و حبس کردن او ، مثل شورش پسری بود که علیه پدر قیام نماید . زیرا آقا محمد خان قاجار برادر ارشد محسوب میشد و از آن گذشته ، بر برادران خود حق حیات داشت و او بود که توانست در دوره سلطنت کریم

خان زند ، با مال اندیشی و حسن تدبیر (بطوری که ذکر شد) برادران را از مرگ برهاند .
و گرنه کریم خان زند آنها را میکشت .

جعفرقلیخان ، میتواندست با بزرگ کردن جبهه معصومیت آقا محمدخان قاجار
(در انظارعموم) و بزرگ کردن گناه رضا قلیخان طرفداران زیاد برای مساعدت با آقا
محمد خان پیدا کند .

جواب جعفرقلیخان خطاب به حاجی خان حلال خور مثبت بود اما درنامه نوشت
برای این که وی اقدام کند باید خط آقا محمد خان قاجار را ببیند و نامه دیگر که باو نوشته
میشود بخط آقا محمد خان باشد تا این که اطمینان حاصل نماید که برادرش درخواست
اورا پذیرفته و حاضر است که از مساعدت وی بهره مند شود . حاجی خان حلال خور نامه
حاکم لاهیجان را با آقا محمد خان نشان داد و در آن موقع خواجه قاجار مطلع شد که
حاجی خان برای نجات او از جعفرقلیخان استمداد کرده است . چون جعفرقلیخان نوشته
بود که برای کمک با آقا محمد خان قاجار آماده است خواجه قاجار به حاجی خان ایراد
نگرفت که چرا از برادرش کمک خواسته و نامه ای بخط خود برای جعفرقلیخان نوشت و
در آن گفت : ما زندران منطقه ایست که تا چندی باید تحت نظر مستقیم خود من اداره بشود ولی
حاضرم که حکومت گیلان و طالش را بشما بدهم و اهمیت آن دو حکومت ، خیلی کمتر از
اهمیت گیلان و ما زندران نیست . بعد آقا محمدخان نوشت که اگر بتوانید ، (مصطفی
قلیخان) را باسترآباد بفرستید تا این که در آنجا برای ما سرباز جمع آوری نماید و از
عباسقلی بیگ بخواهد که بما کمک کند. مصطفی قلیخان یکی دیگر از برادران آقا محمد خان
قاجار بود و جعفرقلیخان حاکم لاهیجان ، بتوصیه آقا محمد خان قاجار عمل کرد و مصطفی
قلیخان را به استرآباد فرستاد و مسافرت آن مرد باسترآباد سبب سوء ظن رضاقلی خان نشد
زیرا نمیتوانست پیش بینی کند که برادرش باسترآباد میرود تا این که علیه او توطئه نماید .
در آن موقع که سال ۱۷۸۰ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۵ هجری قمری بود ، برادران آقا
محمد خان بعد از قیام حاکم لاهیجان دودسته شدند و سه برادر با اسم جعفرقلیخان حاکم
لاهیجان و مصطفی قلیخان و مرتضی قلیخان بطرفداری از آقا محمد خان برخاستند و
لذا درجبهه طرفدار آقا محمد خان چهاربرادر وجود داشتند . جعفرقلیخان بعد از این که
از آقا محمد خان قول گرفت که حکومت گیلان و طالش را باو بدهد برادرش مصطفی
قلیخان را فراخواند و باو گفت رئیس خانواده ما آقا محمد خان قاجار است و گرچه مردی
خواجه میباشد ولی تو میدانی با کفایت و دانشمند بشمار میآید و در علم
تاریخ نظیر ندارد و هیچ فقیه در ایران نیست که بتواند در جدل ، بر او غلبه کند .
اگر برادر بزرگ ما خواجه است در عوض دارای صفاتی می باشد که در مردان دیگر نیست و یکی
از صفات بزرگش این است که چشم طمع بناموس دیگران نمیدوزد رضاقلیخان این
مرد برجسته را بدلیل این که خواجه است از سلطنت برکنار کرد . تو میدانی که
آقا محمدخان در این واقعه غافلگیر شد و گرنه رضا قلی خان نمیتوانست مردی مثل برادر
بزرگ ما را از سلطنت برکنار نماید . این ظلمی بزرگ است که رئیس دودمان ما از سلطنت

برکنار شود و رضاقلی خان که باندازه يك دهم او لیاقت ندارد بر تخت سلطنت بنشیند و پادشاه ایران شود و من تصمیم گرفته ام که باکمک تو و برادر دیگرمان مرتضی قلی خان رئیس دودمان خودمان را بر تخت بنشانم . مصطفی قلی خان گفت آیا قصداری با رضاقلی خان بجنگی . حاکم لاهیجان جواب داد بلی لیکن نه به تنهایی بلکه باکمک روسای طائفه خودمان . بهمین جهت از تو تقاضا میکنم که باسترآباد بروی و با عباسقلی بيك اشاقه باش مذاکره بکنی وازاو بخواهی که روسای اشاقه باش را وادار نماید که مردان خود را مسلح کنند و براه بیفتند و خود را بمازندران برسانند و من هم هراندازه بتوانم سرباز بسیج میکنم و وارد مازندران میشوم و اگر من و عباسقلی خان در يك موقع وارد مازندران شویم و به رضاقلی خان حمله نمائیم او شکست خواهد خورد . مصطفی قلی خان گفت من از لحاظ اصول باتو موافق هستم چون بفرض اینکه برادر ارشدما آقامحمدخان بمناسبت این که خواجه است مستوجب سلطنت نباشد رضاقلی خان نباید پادشاه شود و پادشاهی در درجه اول ، حق تو و در درجه دوم حق من و در درجه سوم حق مرتضی قلی خان می باشد زیرا بعد از آقامحمدخان برادر ارشد ماتو هستی و آنگاه من و بعد مرتضی قلی خان و رضاقلی خان که امروز سلطنت را غصب کرده از حیث سن برادر پنجم است . جعفر قلی خان گفت پس تو هم مثل من عقیده داری که رضاقلی خان شایسته سلطنت نیست . مصطفی قلی خان جواب داد گفتم که من از لحاظ اصول باتو موافق هستم و عقیده دارم تا وقتی برادر اول و بعد از او ، برادران دوم و سوم و چهارم هستند برادر پنجم حق ندارد سلطنت کند . اما يك عیب بزرگ در برادر ارشد ما هست که تمام صفات خوب او را تحت الشعاع قرار داده و بمنزله پرده ای شده که صفات نیکوی برادر ما را مستور کرده و مردم فقط آن پرده را می بینند و صفات نیکوی او را مشاهده نمی کنند . جعفر قلی خان پرسید آن عیب چیست ؟ مصطفی قلی خان گفت عیب آقامحمدخان ، خست اوست و اگر مرد هزار صفت خوب داشته باشد و فقط يك صفت بد بشکل خست و ممسك بودن ، همین يك صفت بد ، هزار صفت نیکوی او را می پوشاند و هیچ کس آن صفات پسندیده را نمی بیند . اگر يك سوداگر ، لثیم باشد مردم زیاد از او منتفر نمیشوند ولی هرگاه يك سلطان ، لثیم شود خیلی تولید نفرت مینماید برای اینکه از واجبات مقام سلطنت داشتن سخاوت می باشد و برادر ارشد ما بقدری ممسك است که نان خود را با ترازو می کشد .

جعفر قلی خان مثل برادرش نمیدانست آقامحمدخان قاجار برای چه غذای خود را می کشد یعنی از علت بهداشتی آن بی اطلاع بود . او و دیگران یقین داشتند که توزین غذا از طرف آقا محمدخان از لثامت اوست و لذا هیچ کس از وی نمی پرسید که برای چه غذای خود را می کشد چون می فهمیدند که توهین است . جعفر قلی خان گفت آقامحمد خان در زندگی خصوصی خود لثیم است و بطوری که میدانی تا روزی که پادشاه بود مستمری کارکنان دیوان و صاحب منصبان و سربازان را بطور مرتب میپرداخت و دیده شد که گاهی نیز باین و آن انعام میداد در صورتی که در شش سال آخر سلطنت

نادرشاه ، کسی ندید و نشنید که وی انعام داده باشد و برادرمانسبت به نادرشاه ، در سنوات آخر سلطنت او مردی است با سخاوت .

ما در این سرگذشت چندبار بمسئله لثامت (آقامحمدخان قاجار) برخوردیم . اما لثیم نبود و صرفه جوئی بالثامت فرق دارد . آقامحمدخان طرفدار انضباط بود و میخواست که هر چیزی مطیع نظم باشد و از جمله صرف غذا . اما بعضی اطرافیان او نمی توانستند خودرا مطیع انضباط نمایند و شکم پرست بودند و محمدآقاخان قاجار ، آنها را از شکم پرستی بر حذر میکرد و آنها میگفتند چون آقامحمدخان لثیم است نمیخواهد ماغذای فراوان بخوریم . در دربار آقامحمدخان قاجار ، غذا ، باندازه کافی صرف می شد و کسی گرسنه نمی ماند ولی بعد از وی در دوره سلطنت فتحعلیشاه ، بمناسبت این که وی مردی اکل بود پر خوری در دربار معمول شد و آنگاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بمناسبت این که پادشاه ایران دارای اشتهای زیاد بود پر خوری نه فقط برای کسب لذت از غذا خوردن متداول گردید بلکه نوعی از هنر شد و بارها مسابقه پر خوری بین افراد ترتیب دادند . باری مصطفی قلی خان موافقت کرد که باسترآباد برود و از عباسقلی بیگ اشاقه باش بخواهد که هرچه زودتر برای کمک به آقا محمدخان قاجار سران طائفه اشاقه باش را بحرکت درآورد و بسوی مازندران براه بیفتد . جعفرقلی خان نامه ای هم به عباسقلی بیگ اشاقه باش نوشت و برای این که او را تشویق نماید که زودتر باسران طائفه بسوی مازندران براه بیفتد چند بیت از اشعار شاهنامه فردوسی را بدین مضمون در نامه خود نوشت و این اشعار از قسمتی از شاهنامه گرفته شده که مربوط است به مسافرت (کیکاوس) پادشاه ایران به مازندران .

چو فردا برآید خور از خاوران	بر آئیم یکسر به مازندران
همه بندگانیم و فرمان پذیر	خداوند شمشیر و کویال و تیر
که دست بد از شاه کوتاه باد	زمین و زمانش نکوخواه باد
همه جان فدای شهشه کنیم	یکی رزم شاهانه را ده کنیم

در این اشعار منظور جعفر قلی خان از شاه و شهنشا آقامحمدخان قاجار بود و با استناد با اشعار شاهنامه میخواست بگوید که مازندران میرویم تا آقامحمدخان قاجار را نجات بدهیم . بعد از این که مصطفی قلی خان بسوی استرآباد براه افتاد حاکم لاهیجان درصدد برآمد باندازه توانائی خود نیرو گرد بیاورد و برادر دیگرش مرتضی قلی خان را فرمانده قشون کرد . مرتضی قلی خان هم مثل مصطفی قلی خان تصدیق کرد که تا آقا محمدخان و برادران دیگر که از رضاقلی خان بزرگتر هستند وجود دارند سلطنت به رضاقلی خان نمیرسد و ناگزیر باید او را از سلطنت برکنار کرد و آقامحمدخان را که مردی است لایق و دانشمند بر تخت نشاند . مرتضی قلی خان میدانست که اگر جعفر قلی خان در صدد برآید بر تخت بنشیند ، در استرآباد با وی موافقت نخواهند کرد ولی اگر بدانند که او قصد دارد آقامحمدخان را بر تخت بنشانند موافقت خواهند کرد و

عباسقلی بیك اشاقه‌باش سران طائفه را بحرکت درخواهد آورد . جعفر قلی‌خان به برادرش که فرمانده قشون او بود گفت همانطور که رضاقلی‌خان ، آقامحمدخان را غافلگیر کرد و گرنه محال بود مردی چون برادر ارشد ما از رضاقلی‌خان شکست بخورد ما هم باید رضا قلی‌خان را غافلگیر کنیم و اگر بفهمد که ما قصد داریم بوی حمله نمائیم پیشدستی خواهد نمود و بما حمله خواهد کرد و چون ما اینک تنها هستیم و از استرآباد ، هنوز برای کمک بما برآه نیافتاده‌اند شکست خواهیم خورد و رضاقلی‌خان ما را خواهد کشت یا کور خواهد کرد . ما نباید طوری قشون خود را جمع آوری نمائیم که رضاقلی‌خان دربارفروش از کارهای ما مطلع شود . مرتضی‌قلی‌خان گفت ما میتوانیم کارهای خود را از نظر رضا قلی‌خان پنهان بداریم ولی کارهای استرآباد از نظر او پنهان نخواهد ماند زیرا دائم با استرآباد مربوط است و خواهد فهمید که عباسقلی بیك از سران طائفه ما میخواهد که برای کمک با آقا محمدخان برآه بیفتند . جعفر قلی گفت من به مصطفی قلی‌خان سپرده‌ام که در استرآباد شهرت بدهد که سران طائفه میخواهند برای کمک به رضاقلی‌خان در قبال زندیه به مازندران بیایند و رضاقلی‌خان که میداند باید با زندیه بجنگد از این خبر خوشحال خواهد شد. در واقع خطر علی مراد خان زند برای قاجاریه همچنان وجود داشت و در هر موقع ، ممکن بود که آن مرد مبادرت به حمله به مازندران و گیلان و استرآباد کند تا آن مناطق را که جزو قلمرو حکومت قاجاریه بود ، منضم به قلمرو حکومت خود نماید . علی مرادخان زند شکست تنگه (عباس‌آباد) را فراموش نکرده بود و انتظار فرصت مقتضی را برای تجدید حمله داشت . رضاقلی‌خان که میدانست علی مرادخان زند مردی با کفایت است از حمله‌اش بیم داشت و بطور حتم داوطلب شدن سران طائفه اشاقه‌باش را برای کمک بوی ، با مسرت می پذیرفت . مصطفی قلی‌خان بعد از ورود به استرآباد با عباسقلی بیك اشاقه‌باش مذاکره کرد و نامه جعفرقلی‌خان را باو ارائه داد و گفت که سران طائفه برای تجدید سلطنت آقامحمدخان باید همت کنند ولی همه بدانند که وقتی خود را آماده حرکت بسوی مازندران میکنند باید اینطور جلوه بدهند که بکمک رضاقلی‌خان ، جهت جاوگیری از حمله زندیه میروند . عباسقلی بیك اشاقه‌باش وقتی شرح بدرفتاری رضاقلی‌خان را با آقامحمد خان قاجار شنید خیلی متاثر شد و گفت این مرد که بروی برادر خود شمشیر کشید و او را از تخت سلطنت فرود آورد که خود بجایش بنشیند نه فقط خود را ننگین کرد بلکه برادران خود را هم بدنام نمود. عباسقلی بیك گفت بعد از اینکه رضاقلی‌خان وارد بارفروش شد من تصور کردم که با آقامحمدخان بمناسبت این که برادر ارشد میباشد و نسبت به برادران دیگر چون پدراست با احترام رفتار میکند و نمیدانستم که برای این که برتخت بنشیند برادر ارشد خود را خوار میکند و به حبس میاندازد و تفنگچی در اطراف او میگمارد .

بك مرتبه دیگر عباسقلی بیك بمناسبت این که خود را مدیون نیکی آقا محمد خان قاجار میدانست برای رستگاری خواجه قاجار قیام کرد و سوار براسب خود شد و

راه (یورت) سران طائفه اشاقه‌باش را پیش گرفت و بهریک از آنها میرسید شرح بدبختی آقا محمدخان و ناجوانمردی رضاقلی خان را بیان مینمود و میگفت جعفرقلی خان که در جنگ تنگه عباس‌آباد فرمانده قشون آقامحمدخان بود و اینک حاکم لاهیجان است برای نجات برادرش آقامحمدخان قد علم کرده و از ما کمک خواسته و ما نباید از اجابت درخواست او خودداری نمائیم . آقا محمدخان قاجار بعد از این که با کمک مابه سلطنت رسید بهمه ما پاداش داد و کسی نبود که با مسرت باسترآباد مراجعت ننماید . این مرتبه هم اگر ما برای نجات آقامحمدخان اقدام کنیم و او را بر تخت سلطنت بشانیم از وی پاداش خوب دریافت خواهیم کرد . از مسئله پاداش گذشته ما نباید راضی بشویم که پسر ارشد مرحوم محمد حسن خان اشاقه‌باش از سلطنت برکنار شود و پسر پنجم او بر تخت بنشیند و حق پسر ارشد و سه پسر دیگر را زیر پا بگذارد . واضح است که (عباسقلی) قبل از ورود مصطفی قلی خان باسترآباد از آن حرفها بران طائفه اشاقه‌باش نروده بود در صورتی که اطلاع داشت رضاقلی خان بر تخت سلطنت نشسته است .

رفتار جوانمردانه آقامحمدخان نسبت به برادرش رضاقلی خان

عباسقلی بیك خود را تنها میدید اما بعد از اینکه جعفرقلی خان که بلافاصله بعد از آقامحمدخان برادر ارشد بود ، برای تجدید سلطنت آقامحمدخان قیام کرد و برادرش مصطفی قلی خان را باسترآباد فرستاد عباسقلی بیك متوجه شد که متنق پیدا کرده آنهم متفق مثل جعفرقلی خان که بحکم وراثت ، بعد از آقا محمد خان قاجار پیش از سایر پسران محمد حسن خان اشاقه‌باش مستوجب جلوس بر تخت سلطنت بود . لیکن آن مرد با احترام برادر ارشد (عباسقلی بیك این طور تصور مینمود) دعوی سلطنت ندارد بلکه میگوید که باید آقامحمدخان قاجار بر تخت سلطنت بنشیند . سران طائفه اشاقه‌باش مرتبه‌ای دیگر به تشویق عباسقلی بیك آماده کمک به آقا محمد خان قاجار شدند و منظور اصلی خود را پنهان کردند تا رضاقلی خان بقصد آنها پی نبرد . بدین ترتیب مقدمه يك جنگ برادرکشی واقعی ، بین پسران محمد حسن خان اشاقه‌باش برای سلطنت بوجود آمد . مخالفین (رضاقلی خان) ترتیب کار را طوری دادند که وقتی قشون استرآباد وارد مازندران میشود ، قشون لاهیجان بفرماندهی مرتضی قلی خان وارد مازندران گردد . فرماندهی قشون استرآباد به مصطفی قلی خان واگذار شد برای این که برادر جعفر قلی خان بود و چون عباسقلی بیك اشاقه‌باش فرماندهی او را برسمیت شناخت سایر سران آن طائفه هم وی را فرمانده خود شناختند . جعفرقلی خان در لاهیجان ماند در صورتی که جنگ تنگه عباس‌آباد نشان داد که وی يك فرمانده لایق است و شایسته بود که به استرآباد برود و فرماندهی مجموع قوای را که باید به رضاقلی خان حمله نماید برعهده بگیرد ولی آن مرد از لاهیجان تکان نخورد . بعضی برآنند که جعفرقلی خان از این جهت از لاهیجان تکان نخورد که میخواست در

صورت ضرورت ، از آنجا نیروی امدادی پیرادران خود برساند . برخی میگویند توقف وی در لاهیجان از روی احتیاط بود و می خواست ببیند که کفه اقبال آقامحمد خان قاجار سنگین تر میشود یا کفه اقبال رضاقلی خان وهر طرف که سنگین تر بود بآن سو ، رو کند .

در حالیکه وسائل برای حرکت دوقشون از لاهیجان و استرآباد به سوی مازندران فراهم میشد که هر دو ، دریک موقع وارد آن سرزمین شوند و به حکومت بلکه سلطنت رضاقلی خان خاتمه بدهند ابدال خان که بعداز مداوا ، دوره نقاهت را طی کرده بود وارد (بندپی) شد تا این که از حاجی خان حلال خور بخواهد که آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و بقیه پول خودرا از مالکین لاریجان دریافت نمایند .

ابدال خان باده سرباز کرد وارد (بندپی) گردید و حاجی خان حلال خور که قصد داشت آقامحمد خان قاجار را برتخت بنشاند در همان شب با تفنگچیان خود و عده ای از سکنه محل ابدال خان و سربازانش را محاصره کرد و آنها را خلع سلاح نمود و ابدال خان را بزندان انداخت و نامه ای به رضاقلی خان نوشت و در آن گفت که چون ابدال خان بقصد کشتن آقا محمد خان قاجار به (بندپی) آمده بود او را حبس کردم تا بعد ، تکلیفش از طرف پادشاه (یعنی رضاقلی خان) معلوم شود . این اتهام طوری در نظر رضا قلی خان وارد آمد که ب فکر نیفتاد تحقیق کند که آیا گزارش حاجی خان حلال خور درست است یا نه ؟ چون ابدال خان هیچ کار در (بندپی) نداشت که بآنجا برود و همه از رابطه اش با مالکین لاریجان اطلاع داشتند و رضاقلی خان میدانست که مالکین لاریجان خواهان مرگ آقامحمد خان قاجار میباشند و لذا گزارش حاجی خان حلال خور را پذیرفت و دستور داد که ابدال خان را منتقل به بارفروش نمایند زیرا هنوز رضا قلی خان در بارفروش بود . حاجی خان حلال خور ، دفع الوقت کرد و ابدال خان را ببارفروش نفرستاد تا اینکه جنگ شروع شود و کاز رضا قلی خان یکسره گردد . چون میدانست که اگر ابدال خان را به بارفروش نفرستد مورد تحقیق قرار خواهد گرفت و او خواهد گفت که برای کشتن آقا محمدخان قاجار با حاجی خان حلال خور همدست بوده و او مبلغی پول گرفته است .

حاجی خان حلال خور از لحاظ آقا محمد خان قاجار ، بیم نداشت چون تمام مذاکرات خودرا با ابدال خان به آقامحمدخان گفته بود و دیدیم که بدستور آقا محمد خان بعنوان غنیمت جنگی از ابدال خان پول گرفت . اما از رضاقلی خان میترسید چون بعد از اینکه ابدال خان را رها میکرد و او تحت تحقیق قرار میگرفت هرگاه تا آن موقع جنگ در مازندران شروع نمیشد رضاقلی خان که از زبان ابدال خان می شنید که حاجی خان برای قتل برادرش باوی همدست گردیده ، حاجی خان حلال خور را از (بندپی) برای تحقیق به بارفروش احضار میکرد و در آن موقع حاجی خان نمی توانست همدستی خود را با ابدال خان و دریافت پول از او ، انکار کند . در

نتیجه او هم مثل ابدال خان متهم میگردید که قصدقتل برادر رضاقلی خان را داشته است و محکوم به مرگ میشد یا به عقوبت شدید گرفتار میگردید. لیکن اگر دفع الوقت میکرد تا جنگ مازندران آغاز گردد موضوع انتقال ابدال خان به بارفروش و احضار حاجی خان منتفی میگردید

رضاقلی خان با اینکه از اوضاع استرآباد مطلع بود و میدانست که سران طائفه اشاقه باش قصد دارند به مازندران بیایند فریب خورد و تصور نمود که آنها میآیند تا بکمک او با (علی مرادخان زند) بجنگند. حتی وقتی سران طائفه اشاقه باش با مردان خود بفرماندهی مصطفی قلی خان وارد مازندران شدند باز رضا قلی خان نفهمید که آنها آمدهاند که با وی بجنگند تا این که مطلع شد که (مرتضی قلی خان) هم با یک قشون که از لاهیجان برآمده وارد مازندران شده و آنوقت دریافت که فریب خورده و آنها آمدهاند که او را از سلطنت برکنار نمایند. قشون مصطفی قلی خان متشکل از سران طائفه اشاقه باش از طرف مشرق و قشون مرتضی قلی خان از مغرب وارد مازندران شدند و رضا قلی خان یک مرتبه خود را در حلقه محاصره دید و متوجه شد که از هر طرف برود گرفتار خواهد شد. گرچه میتوانست از بارفروش خود را به تهران برساند اما در آنجا گرفتار زنجیره میگردید و کشته میشد. تنها راه نجات که بنظرش رسید این بود که متوسل به آقامحمد خان قاجار شود زیرا رضاقلی خان دریافت دو قشون که از شرق و غرب بسوی او میآیند میخواهند آقا محمد خان قاجار را بر تخت سلطنت بنشانند. این بود که راه (بندی) را در پیش گرفت و قبل از اینکه نزد آقامحمد خان قاجار برود نامه ای بتوسط حاجی خان جلال خور برایش فرستاد. در آن نامه رضا قلی خان، از برادر درخواست بخشایش میکرد و برای اینکه خدمتی را بر خ او بکشد گفت خیلی از اطرافیانم گفتند شما را بقتل برسانم ولی من حرف آنها را نشنیدم و گفتم که برادر بزرگم که چون پدر من است باید با احترام زیست کند و تا آنجا که وسائل اجازه میداد از رعایت احترام شما فروگذاری نکردم. آقا محمد خان قاجار چون هنوز یقین نداشت که کارها بمراد او با تمام برسد جواب نامه رضاقلی خان را دو روز بتاخیر انداخت. در آن دو روز مصطفی قلی خان و مرتضی قلی خان، بهم رسیدند و اعلام کردند که آقا محمدخان قاجار، پادشاه مسلم ایران است و او را آقا محمدشاه خواندند و هر دو برادر باتفاق عباسقلی بیگ اشاقه باش خویش را به (بندی) رسانیدند و عرض خدمت کردند. آقامحمد خان قاجار برادران خود را در برگرفت و بوسید و بعد عباسقلی بیگ اشاقه باش را در بغل گرفت و گفت عباسقلی بیگ این مرتبه دوم است که تو بکمک من آمدی و من تا زنده هستم خدمات صادقانه تو را فراموش نخواهم کرد. همین طور هم شد و تا روزی که عباسقلی بیگ زنده بود نزد آقامحمدخان قاجار منزلت داشت و هر درخواستی که از خواجه تاجدار می کرد پذیرفته میشد. وقتی برادران آقا محمد خان قاجار و

عباسقلی بیك اشاقدباش وارد (بندی) شدند رضاقلی خان همانجا بود ولی خود را نشان نمیداد. بعد از اینکه برادران آقامحمدخان قاجار آمدند و سلطنت وی را برسمیت شناختند و گفتند که قشون های ما تحت فرماندهی وی میباشد آقا محمدخان قاجار نامه رضاقلی خان را بآنها نشان داد و پس از این که نامه را خواندند از آنها پرسید که اگر شما بجای من بودید با این مرد چه میکردید؟

مصطفی قلی خان که زبان عربی میدانست عربی به برادرش گفت (ارحم) یعنی رحم کن و این کلمه در تاریخ سلسله قاجاریه باقی ماند و در سال ۱۸۳۴ میلادی مطابق با ۱۲۵۰ هجری قمری که (محمدشاه) پسر عباس میرزا نایب السلطنه از آذربایجان وارد تهران شد، همان کلمه را از دهان قائم مقام در مورد (ظل السلطان) پسر فتحعلیشاه شنید. بعد از مرگ فتحعلیشاه طبق تصمیم آن پادشاه (در زمان حیاتش) سلطنت میباید به پسر بزرگ عباس میرزا نایب السلطنه (که دو سال قبل از فتحعلیشاه مرده بود) برسد. میگویند فتحعلیشاه، آن قدر عباس میرزا نایب السلطنه (پسر خود را دوست میداشت که تصمیم گرفت بعد از مرگ نایب السلطنه پسرش (محمد میرزا) را ولیعهد ایران کند. حقیقت، چیز دیگر است و فتحعلیشاه (عباس میرزا) را با اینکه ولیعهد بود بیش از فرزندان خود دوست نمیداشت. فتحعلیشاه دارای دو پسر و شصت فرزند ذکور و اناث شد که یکصد و پنجاه و نه نفر از آنها در زمان حیات وی مردند و طوری سرگرم عیش و سرور بود که مرگ هیچ يك از آنها او را متاثر نکرد. آنچه سبب گردید که فتحعلیشاه، بعد از مرگ عباس میرزا نایب السلطنه پسرش (محمد میرزا) را ولیعهد کند دو چیز بود. اول اینکه میاندیشید که وارث تاج و تخت، از نسل مستقیم پادشاه باشد نه از نسل غیر مستقیم و پیش بینی میکرد که اگر بعد از مرگ نایب السلطنه یکی دیگر از پسران خود را ولیعهد کند، چون ولیعهد جدید مثل نایب السلطنه جای خود را باز نکرده محسود برادران واقع خواهد شد و جنگ برادر کشی در ایران آغاز خواهد گردید. اما پسر نایب السلطنه وارث مستقیم تاج و تخت است و دیگران مجبور میشوند که از وی اطاعت نمایند و در اروپا هم عده ای از سلاطین بعد از مرگ ولیعهد، پسر او را ولیعهد جدید میکردند.

علت دوم که فتحعلیشاه را وادار کرد که بعد از مرگ عباس میرزا، پسرش محمد میرزا را ولیعهد کند فشار سیاسی دولت تزاری روسیه بود که علاقه داشت پادشاه ایران از نسل عباس میرزا نایب السلطنه باشد.

در هر حال، بعد از فوت فتحعلی شاه نوه اش (محمدشاه) که در آذربایجان بود پادشاه شد. ولی قبل از اینکه وی خود را از آذربایجان به تهران پایتخت کشور ایران برساند (ظل السلطان) پسر فتحعلیشاه در تهران بر تخت سلطنت نشست و برای اینکه مردم رابسوی خود جلب نماید درب خزانه سلطنت را گشود و مقداری زیاد پول باین و آن بخشید. محمدشاه بعد از اینکه وارد تهران شد (ظل السلطان) را در قصر سلطنتی محاصره کرد و وارد قصر شد و او را دستگیر نمود. مجازات ظل السلطان

بمناسبت این که سلطنت را غصب کرد جز اعدام نبود اما چون سمت شاهزادگی داشت محمدشاه گفت او را ازدوچشم ناپینا کنند. (قائم مقام) وزیر محمدشاه که آن شاهزاده را از آذربایجان به تهران رسانیده و بر تخت سلطنت شائیده بود و نزد محمد شاه تقرب داشت بزبان عربی به پادشاه جدید گفت (ارحم) یعنی ترحم کن. آن کلمه که در آن موقع از دهان قائم مقام خارج شد تکرار کلمه‌ای بود که مصطفی قلی خان راجع به برادرش رضاقلی خان به آقامحمد شاه قاجار گفت. منظور مصطفی قلی خان این بود که از کشتن یا کور کردن رضاقلی خان صرف نظر کند.

آقا محمد خان قاجار درخواست برادرش را پذیرفت همانگونه که پنجاه و پنج سال بعد، محمد شاه قاجار درخواست وزیرش قائم مقام را قبول کرد. ولی آقا محمد خان قاجار برای بخشودن رضاقلی خان شرطی کرد و آن این بود، که او هرگز آن مرد را نبیند و گفت اگر من او را ببینم طوری دوجار خشم خواهم شد که نخواهم توانست از مجازات وی خودداری نمایم و باو بگوئید که هرگز بمن نزدیک نشود و در هیچ موقع از من انتظار نداشته باشد که او را یک برادر، یا یکی از رعایای خود محسوب کنم. دستور آقامحمد خان را به رضا قلی خان ابلاغ کردند و بوی فهمانیدند که هر گاه بخواهد زنده بماند یا - چشم‌های خود را حفظ کند باید از حدود آقامحمد خان قاجار دور شود و دیگر در صدد بر نیاید که وی را ببیند. رفتار آقامحمدخان در مورد برادر کوچکش رضا قلی خان جوانمردانه بود. چون خیانت رضاقلی خسان به آقا محمد خان یک گناه غیر قابل بخشایش بشمار می‌آمد و در گذشته سلاطین شرق اگر آن خیانت را از پسر خود میدیدند وی را بقتل میرسانیدند همچنانکه شاه عباس بزرگ پادشاه ایران فقط بر اثر یک سوءظن، نسبت به پسرش بدون اینکه از آن پسر خیانتی بروز کرده باشد امر کرد که سرش را ببرند و سر بریده پسر شاه عباس بزرگ را در یک سینی طلا نهادند و آن سینی را کنار سفره ناهار شاه عباس گذاشتند و در حالی که شاه عباس مشغول غذا خوردن بود سر بریده پسرش با چشم‌های باز بظاهر او را می‌نگریست.

شاه عباس بزرگ علاوه بر آن قتل، دو پسر دیگر خود را هم بمناسبت این که نسبت با آنها ظنین شده بود کور کرد و نادر شاه افشار پادشاه بزرگ دیگر ایران فقط بر اثر سوء ظن نسبت به پسر ارشد خود رضاقلی میرزا (ولیعهد کشور) دوچشم او را کور کرد و بعد معلوم شد که آن جوان بی‌گناه بوده است. در یک چنان عصر، مجازات خیانت رضاقلی خان این بود که بقتل برسد یا کور گردد ولی آقامحمد خان با این که بقدرت رسید و دریافت که باز بر روی تخت سلطنت جا دارد از مجازات برادر کوچک خود صرف نظر نمود و این بخشایش، با توجه مرسوم آن زمان از ژست‌های جوانمردانه آقا محمدخان قاجار است.

رضاقلی خان بعد از این که از آقامحمدخان قاجار ناامید شد، ب فکر افتاد که وارد خدمت دشمنان او یعنی زندیه شود و حتی برای این منظور باصفهان نیز رفت ولی آنها وی را بخویش راه ندادند و چون میدانستند که علیه آقامحمد خان قاجار قیام کرده بود

آزاری هم باو نرسانیدند و او که از زندیه طرفی نسبت راه خراسان را پیش گرفت تا این که وارد خدمت دودمان نادری که در خراسان حکومت میکرد بشود. ولی در آنجا هم اعتنائی باو نکردند و بقول مورخین دوره قاجاریه از اندوه، زندگی را بدرود گفت و جسدش را در مشهد بخاک سپردند.

واقعه محاصره شدن آقامحمدخان قاجار در بارفروش و دستگیر شدنش از طرف رضاقلی خان برای خواجه تاجدار درس عبرت شد و دانست که هرگز نباید دشمن را زبون بیندازد و تصور کند که میتواند بهسولت برخصم غلبه نماید. از آن بیعد روش آقامحمد خان قاجار در تمام جنگها این شد که دشمن را قویتر از آنچه مینمود بحساب میآورد و تمام احتمالات را در نظر میگرفت. بهمان جهت بعد از آن شکست فاحش که نزدیک بود به بهای جان خواجه تاجدار تمام شود او دوچار شکست نگردید و گرچه در بعضی از جنگها معطل شد و خصم تا مدتی پایداری میکرد ولی عاقبت آقا محمدخان قاجار شاهد پیروزی را در آغوش میگرفت.

بر تخت نشستن آقامحمدخان در مازندران

آقامحمدخان بعد از این که از بندپی مراجعت کرد تمام کسانی را که باو کمک کرده بودند تا بر تخت سلطنت بنشینند با پاداش خوشحال کرد و حاجی خان حلالخور علاوه بر حکومت بندپی سالی دو هزار تومان مستمری دریافت کرد و آن مستمری تا آخرین سالی که زنده بود پرداخته شد. بعد از تجدید سلطنت آقامحمدخان قاجار، تنها کسی که بدمجازات رسید (ابدالخان کرد) بود که میخواست آقامحمدخان قاجار را به قتل برساند و هشت هزار تومان از مالکین لاریجان دریافت کند و آقا محمدخان بعد از این که از (بندپی) به بارفروش منتقل شد آن مرد را برای محاکمه احضار کرد و از او پرسید که برای چه میخواست او را بقتل برساند. ابدالخان کرد اعتراف نمود که وی برای دریافت پول از مالکین لاریجان میخواست او را بکشد و دشمنی خصوصی نداشته است. بعد از آن اعتراف آقا محمدخان قاجار دستور قتل وی را صادر کرد و آنگاه از بارفروش بسوی شهر (ساری) رفت و روز عید نوروز آن سال که مصادف بود با روز پانزدهم ماه ربیع الاول سال ۱۱۹۵ هجری قمری تاج سلطنت بر سر گذاشت و آن تاج را زرگران شهر ساری برای خواجه تاجدار ساختند. بعد از چند سال آقا محمدخان قاجار، در تهران تاج سلطنت بر سر نهاد و بر تخت نشست که در موقع آن، گفته خواهد شد. تمام برادران آقا محمدخان قاجار که با او خدمت کرده بودند پاداش گرفتند و (مهدی قلی خان) کوچکترین برادر که با (رضاقلی خان) همدست شده بود مثل رضاقلی خان بخشوده شد. آقامحمدخان بر اثر درس عبرت که از واقعه بارفروش گرفته بود بعد از این که از (بندپی) مراجعت کرد هیچ روز از جمع آوری سرباز و مجهز کردن آنها غافل نمی نشست. خواجه تاجدار دستور داد یک سربازخانه در (ساری) و سربازخانه دیگر در شهر (آمل) واقع در هجده

فرسنگی ساری بسازند و در انتظار اتمام ساختمان سربازخانه‌ها ، سربازان خود را در سرپوشیده های موقتی جا میداد.

آقا محمدخان قاجار میدانست که سربازرا باید وادار به تمرین کرد و گرنه دوچار تنبلی میشود و در موقع جنگ زود از خستگی از یادرمی آید . این بود که در ساری هرروز ، خود هنگام تمرین سربازان حضور بهم میرسانید و آنها را وادار به نشانه زنی باتفنگ میکرد و بکسانی که میتوانستند از عهده نشانه زنی برآیند انعام میداد . او پیش بینی میکرد ، هنگامی که میخواهد به عراق یعنی ولایات مرکزی ایران برود ، باید بازندیه بجنگد و احتیاج به يك قشون نیرومند دارد اما جنگی دیگر برایش پیش آمد . وی حکومت سرزمین (طارم) را بیکی از برادران خود داده بود و (امیر کونه خان افشار طارمی) که در طارم نه فقط داعیه حکومت بلکه داعیه سلطنت داشت نمیتوانست که از او امر ، برادر خواجه تاجدار اطاعت کند و او را حاکم طارم بداند .

محمد قلی خان سفید و محمد قلی خان سیاه که میدانیم از مالکین بزرگ لاریجان بودند وقتی دیدند که آقا محمد خان قاجار در شهر آمل سربازخانه میسازد یقین حاصل کردند که بزودی املاک آنها بدست آقا محمد خان خواهد افتاد چون لاریجان بیلاق شهر آمل بود و مردم آمل در فصل تابستان ، به لاریجان میرفتند و آقا محمدخان قاجار که بطور حتم به آمل می آمد مثل دیگران هنگام گرما ، به لاریجان میرفت و دو محمد قلی سفید و سیاه تردید نداشتند که آقا محمدخان قاجار به محض ورود به لاریجان املاکشان را تصرف خواهد کرد .

آقا محمد خان قاجار همین قصد را هم داشت و میخواست با آمل برود و املاک دو محمد قلی سفید و سیاه را تصرف نماید .

دو مالک لاریجانی از بیم از دست دادن تمام املاک حاضر شدند که قسمتی از دارائی خود را خرج کنند تا از خطر آقا محمد خان جلوگیری نمایند و چون (امیر کونه خان افشار طارمی) با آقا محمد خان خصومت داشت با وی متحد گردیدند و برای بسیج سربازان باو پول دادند .

لیکن آقا محمد خان قاجار هوشیار بود و میدانست که دو محمد قلی سفید و سیاه مشغول توطئه هستند و با (امیر کونه خان افشار طارمی) متحد شده اند و لذا با قشون خود از ساری حرکت کرد و منتقل به آمل شد . آمل که کنار رودخانه (هراز) ساخته شده از شهرهای قدیم ایران است . مورخین ایرانی روایاتی راجع به مبداء بوجود آمدن شهر آمل ذکر کرده اند که جنبه افسانه دارد و شاید آن شهر از بلادی است که (کوروش) پادشاه معروف ، و بانی قسمتی از شهرهای ایران بنا کرده است . جغرافیا دانان قدیمی شرق که در صحت نوشته هایشان تردید وجود ندارد نوشته اند که در قدیم در آمل کسانی زندگی میکردند که مرده های خود را میسوزانیدند و اگر شوهری میمرد زنش با او سوزانیده میشد و هکذا اگر زنی فوت میکرد شوهرش را با وی میسوزانیدند . سوزانیدن مرده با همسر زنده اش مستلزم این نیست که طرفداران این روش ، پیرو مذهب هندوان هندوستان

باشند چون در قدیم اقوامی بودند که زندگان را با اموات میسوزانیدند بی آنکه بودائی بشمار بیایند .

هنگامی که آقا محمد خان قاجار به آمل رفت در آن شهرش هزار خانوار سکونت داشت و در آن شهر كوچك ، پنج مدرسه بزرگ بود که طالبان علم در آنها درس میخواندند و در قدیم یعنی بعد از اینکه سکنه آمل مسلمان شدند ، پیوسته طالب علم بوده اند و بهمین جهت عده ای کثیر از دانشمندان ایران از آمل برخاسته اند و کمتر باسم آملی خوانده میشوند بلکه مردم آنان را با اسم طبری میشناسند . مثلاً (ابوجعفر محمد بن جریر طبری) دانشمند معروف ایرانی و نویسنده تفسیر قرآن و کتب دیگر ، اهل آمل میباشد ولی او را طبری میخوانند . هنگامی که آقا محمد خان قاجار وارد آمل شد آن شهر یکی از مراکز فرش بافی شمال ایران بود و قالیها و سجاده های مرغوب در آمل بافته میشد . شهر آمل را در آغاز در ساحل غربی رودخانه هراز ساخته بودند و آنگاه در ساحل شرقی رودخانه هم آبادی بوجود آمد و دو قسمت شهر بوسیله دو پل بهم متصل گردید . رودخانه هراز که از وسط آمل میگذشت از رودهای بزرگ شمال ایران بشمار میآمد و در فصل تابستان که آب تمام رودها کم میشود دو هزار سنگ آب داشت .

(توضیح - پدران ما آب شهرها و رودخانهها را با مقیاس سنگ اندازه میگرفتند و يك سنگ آب عبارت از آن مقدار آب است که جریان آن دوازده لیتر در يك ثانیه باشد - مترجم)

جغرافیادانان قدیم که شهر آمل را دیده اند در کتب خود نوشتند که آمل شهری است که دارای همه چیز میباشد و محتاج خارج نیست یعنی تمام چیزهایی که برای زندگی مردم شهر ضرورت دارد در اطراف شهر بدست میآید و سکنه آمل احتیاج ندارند که چیزی را از منطقه دیگر وارد کنند.

آقا محمد خان قاجار در آغاز ماه جمادی الثانیه سال ۱۱۹۶ هجری قمری وارد آمل گردید . آن موقع ماه سوم بهار بود و هوای آمل گرم میشد و چون سربازخانه آمل هنوز بی پایان نرسیده بود آقا محمد خان قاجار ، قشون خود را در خارج آمل در اردوگاه جا داد . آقا محمد خان قاجار از تاریخ روم قدیم بدون اطلاع بود و نمیدانست که سپاه روم باسم (لژیون) چگونه اردوگاه بوجود میآورد . اما چون يك مرد جنگی و محتاط بشمار میآمد با نیروی عقل میفهمید که يك اردوگاه ، در معرض خطر شبیخون (در شب) و حمله (در روز) است و اردوگاه باید طوری بوجود بیاید که اگر مورد حمله قرار گرفت اولاً بتواند مقاومت کند و ثانیاً محاصره نشود و ثالثاً بتواند سربازان خود را از اردوگاه بخارج بفرستد که موضع جنگی بگیرند و خصم را برانند . اردوگاهی که آقا محمد خان قاجار برای اسکان سربازان خود در خارج از آمل بوجود آورد دارای هر سه شرط بود و پشت اردوگاه به باغی بزرگ باسم باغشاه ، واقع در کنار رودخانه هراز اتکاء داشت و رودخانه هراز در آن فصل ، هنوز در حال طغیان بود و آقا محمد خان

میدانست که کسی نمیتواند از راه رودخانه خود رابه باغشاه برساند و از عقب اردوگاه او را مورد حمله قرار بدهد.

قشون امیر کونه خان افشار طارمی در حالی که دو محمدقلی سفید و سیاه باسربازان خود در آن بود روز یازدهم ماه جمادی الثانیه ۱۱۹۶ هجری قمری که يك روز جمعه بود به آمل تردیک شد ولی بمناسبت فرا رسیدن شب ، فرصتی بدست نیاورد که به آقا محمد خان قاجار حمله ور شود . آقا محمد خان ، که فرماندهی قشون را خود بدست گرفته بود شبانه ، سربازان خویش را از اردوگاه خارج کرد و فرماندهی نیروی ذخیره را به برادرش مصطفی قلی خان واگذار نمود . سربازان قلب سپاه آقا محمد خان ، هنگام طلوع آفتاب ، سه صف بودند سربازان صف اول يك زانورا بر زمین زده تفنگ ها را برای تیراندازی در دست داشتند سربازان صف دوم پشت آنها ایستاده ، آماده تیراندازی بودند . سربازان صف سوم ، از سربازان سوار بشمار میآمدند و بر پشت اسبها ، با تفنگ انتظار خصم را میکشیدند .

آقا محمد خان ، سربازان خود را برای تیراندازی متناوب تربیت کرده بود و آنها میدانستند که باید طوری تیراندازی کنند که هرگز تفنگ ها بکلی خالی نباشد . هر صف دارای صاحب منصبانی بود که موقع تیراندازی را اعلام میکردند و بلافاصله میگفتند که سربازان ، تفنگ های خالی را پر کنند . در صف دوم و صف سوم (صف سواران) نیز برای تیراندازی همین روش معمول بود و لذا وقتی سواران تفنگ های خود را خالی میکردند سربازان پیاده صف اول دارای تفنگ های پر بودند .

آقا محمد خان ، با این که تفنگچیان خود را در قلب سپاه در سه صف قرارداد تا این که هرگز تفنگ ها بکلی خالی نباشد نمیتوانست مدتی طولانی از تیراندازی متناوب استفاده کند . چون بطوری که در همین سرگذشت گفتیم سربازان بعد از گرم شدن تفنگها نمیتوانستند آنها را پر کنند چون علاوه بر این که دست را میسوزانید ، همین که باروت را در لوله تفنگ میریختند محترق میگرددید . امروز هم که فن ساختمان تفنگ و انواع اسلحه خود کار نسبت به آن دوره خیلی ترقی کرده وقتی يك اسلحه خود کار دستی گرم میشود از کار میافتد .

با این که مدت استفاده از تیراندازی تفنگ ، در آن دوره طولانی نبود آقا محمد خان قاجار در جنگ آمل از تیراندازی متناوب خیلی استفاده کرد و طوری تشویق شد که در جنگ های بعد ، به بعضی از واحدهای قشون خود دو تفنگ داد که بنوبه از آنها استفاده کنند و هنگامی که يك تفنگ گرم میشود ، دیگری را بکار ببرند .

امیر کونه خان طارمی که سربازان آقا محمد خان را در قلب سپاه دید با سوارانی که داشت حمله ای مردانه ، اما بدون رعایت احتیاط کرد . سواران او ، با فریاد های بلند بسوی قلب سپاه آقا محمد خان حمله ور گردیدند اما تیراندازی متناوب سربازان آقا محمد خان ، سواران را از اسب فرو میریخت و طوری آن تیراندازی موثر واقع گردید که هیچ يك از سواران مهاجم نتوانستند خود را به قلب سپاه آقا محمد خان برسانند .

واقعه‌ای که آن روز، درآمل اتفاق افتاد از وقایع نادر و عجیب جنگ است زیرا وقتی يك سوار به يك دسته پیاده حمله‌ور شود هر قدر هم کشته بدهد عده‌ای از سواران آن دسته خود را به پیادگان خصم می‌رسانند و با آنها نبرد میکنند، ولو همه در پیکار کشته شوند. اما در آن روز، بر اثر تیراندازی متناوب سربازان آقامحمدخان قاجار، سواران امیرکونه خان نتوانستند خود را به سواران پیاده آقامحمدخان برسانند و حتی يك سوار امیرکونه خان وارد اولین صف پیادگان آقامحمدخان نشد.

نظیر این کشتار، بین سواران مهاجم که به پیادگان خصم حمله میکنند، يك بار در قرن نوزدهم میلادی در جنگ (کریمه) دیده شد. در آن جنگ که در سال ۱۸۵۴ میلادی در شبه جزیره کریمه واقع در روسیه در گرفت يك واحد بزرگ سوار نظام انگلیسی در منطقه‌ای از کریمه به اسم (بلاکلاوا) به صفوف پیادگان قشون روسیه حمله‌ور شد برای این که صفوف مزبور را متفرق و متلاشی نماید اما قبل از این که سواران انگلیسی به پیادگان روسی برسند تا آخرین تن بقتل رسیدند و حتی يك سوار انگلیسی نتوانست خود را به پیادگان روسی برساند.

آقا محمد خان قاجار بعد از اینکه حمله سواران امیرکونه خان را که متوجه قلب سپاهش بود بطور کامل درهم شکست دوجناح خود را به حرکت درآورد و در همان موقع قلب سپاه او هم بحرکت درآمد. امیرکونه خان افشارطارمی بعد از اینکه سواران خود را از دست داد و مورد حمله تمام قشون آقامحمد خان قرار گرفت گیج شد و نمیدانست چه کند و چگونه جلوی حمله قشون آقامحمدخان را که قویتر و ورزیده‌تر و تعلیم یافته‌تر از قشون او بود بگیرد. دو محمدقلی سفید و سپاه هم که با قشون امیرکونه خان بودند نمیدانستند چه کنند و سربازان آقا محمد خان که از سه طرف حمله میکردند سپاهیان امیرکونه خان را بیاد گلوله گرفتند.

امیرکونه خان تیر خورد و از اسب بر زمین افتاد و یکی از نوکرهایش او را از زمین بلند کرد و بر اسب خود نهاد و از میدان جنگ دور نمود تا کشته نشود. فرمانده سپاه که امیرکونه خان بود از میدان کارزار رفت بدون این که جانشینی داشته باشد. محمدقلی خان سفید وقتی قشون را بدون فرمانده یافت در صدد برآمد که فرماندهی آن را برعهده بگیرد ولی تیر خورد و يك گلوله که مثل تمام گلوله‌های آن عصر سربی بود به سینه‌اش اصابت کرد. گلوله‌های سربی آن زمان بعد از اینکه اصابت میکرد بمناسبت انبساط سرب در داخل بدن، زخم‌های مهلك بوجود می‌آورد و محمدقلی خان سفید بدون اینکه بعد از تیر خوردن بهوش بیاید در میدان جنگ در گشت. فشار قشون آقا محمد خان به قدری زیاد بود که صاحب منصبان و سربازان قشون امیرکونه خان دل را از دست دادند و با اصطلاح امروز، روحیه آنها بکلی متزلزل شد و در صدد فرار برآمدند و عده‌ای گریختند و عده‌ای هم اسیر گردیدند و یکی از اسیران محمدقلی خان سپاه بود. قلب سپاه امیرکونه خان بکلی از بین رفت و آن جای خالی را آقا محمد خان قاجار با قلب سپاه خود پر کرد و چون دوجناح آقا محمدخان هم حمله نمود، سپاه امیرکونه خان متلاشی شد.

امیر کوندهخان افشار طارمی که مجروح شده بود گریخت و محمدقلی خان سفید در جنگ کشته شد و جسدش در میدان جنگ لگدمال سم ستور و پای سربازان گردید و محمد قلی خان سیاه را اسیر کردند .

امیر کوندهخان از سینه مجروح شده بود و کسانی که از گلوله های سزبی آن دوره ، بخصوص در سینه مجروح میشدند ، اگر به قتل نمیرسیدند برای معالجه احتیاج به استراحت کامل داشتند . ولی امیر کوندهخان از بیم دستگیر شدن نمیتوانست استراحت کند و سوار بر اسب راه میپیمود تا این که بمرز گیلان رسید . در آنجا شدت خونریزی او را از پا در آورد و مجبور به توقف گردید و نوکرش ، بستری برای امیر کوندهخان فراهم نمود و او را بر بستر خوابانید و دیگر ، آن مرد از بستر برخاست و روی آن ، زندگی را بدرود گفت .

بعد از خاتمه جنگ آمل ، محمد قلی خان سیاه را بحضور آقا محمد خان قاجار بردند و خواجه تاجدار از او پرسید برای چه تو و محمد قلی سفید آن قدر با من دشمنی کردید و میخواستید مرا به قتل برسانید و به ابدال خان کرد برای کشتن من پول دادید . محمد قلی سیاه گفت برای این که شما میخواستید املاک ما را تصرف کنید و ما مجبور بودیم که از خود دفاع نمائیم .

آقا محمد خان قاجار گفت شما که میخواستید از مال خود دفاع کنید چرا در صدد قتل من برآمدید ؟ محمد قلی سیاه سکوت کرد . آقا محمد خان قاجار پرسید اگر بجای من پادشاه دیگر بود و میخواست بقول تو املاکت را بتصرف در بیاورد آیا در صدد بر میآمدی که وی را بقتل برسانی ؟ آقا محمد خان قاجار در آن سؤال اشاره به خواجگی خود میکرد و در پرده میگفت اگر من خواجه نبودم تو در صدد بر نمیآمدی که مرا بقتل برسانی همچنانکه قبل از من عده ای از سلاطین ، املاک دیگران را به تصرف در آوردند و کسی ب فکر نیفتاد که علیه آنها سوء قصد کند . در واقع دو محمد قلی سفید و سیاه ، بیشتر از این زنج میبردند که مردی خواجه میخواست املاک آنها را بتصرف در آورد . در زمان حیات محمد حسن خان اشاقه باش پدر آقا محمد خان ، املاک دو محمد قلی و عده ای از مالکین لاریجان بتصرف محمد حسن خان درآمد بدون اینکه در صدد بر آیند که وی را به قتل برسانند . آقا محمد خان بطوری که گفتیم باستناد اینکه املاک لاریجان ، ملک موروثی او و برادرانش میباشد میخواست که آن املاک را بتصرف در آورد . اما دو محمد قلی نمیتوانستند تحمل کنند که یک مرد خواجه املاک آنها را بتصرف در آورد و آنان را از املاکی که از اجدادشان بآنها رسیده محروم نماید و بطوری که دیدیم آن دو مالک برای حفظ املاک خود نه فقط پول خرج کردند بلکه جان خود را هم بخطر انداختند .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که متوجه شد محمد قلی سیاه نمیخواهد جواب بدهد اظهار کرد من نمیخواستم املاک تو و محمد قلی سفید را بتصرف در آورم بلکه میخواستم املاک خود و برادرانم را تصرف کنم . زیرا بطوریکه تو و دیگران میدانند آن املاک از پدرم مرحوم محمد حسن خان بود و بعد از او بمن و برادرانم میرسد .

محمد قلی سیاه که سربرزمین افکنده بود سررا بلند کرد و نظری با آقا محمد خان انداخت و باز سررا پائین انداخت . آقا محمد خان قاجار گفت میدانم چه میخواستی بگوئی اما بر زبان نیاوردی . تو میخواستی بگوئی که املاکی که از پدرم بمن و برادرانم رسید املاک غصبی بود و چون غصبی بوده ، باید بصاحبان اولیه آن برگردد ولی آیا پدران تو و محمد قلی سفید آن املاک را خود بدست آوردند یا این که از دیگران گرفتند . تو و پدرانت اگر هزار سال کشتزار بوجود میآوردند و در آنها شالی میکاشتند نمیتوانستند که این همه املاک بدست بیاورند . بنابراین ، غاصب اولیه آنها بودند که املاک را از دیگران گرفتند و تو نباید پدر مرا غاصب بخوانی .

آنگاه آقا محمدخان گفت تو اگر باتفاق محمد قلی سفید به ابدال خان پول نمیدادی که مرا به قتل برساند من اکنون با تو کاری نداشتم و با این که بجنگ من آمدی و اینک اسیر شده ای رهایت میگردم . ولی چون برای قتل من آدم کش اجیر کردی مستوجب مجازات هستی و باید بقتل برسی و من نوع قتل را بانتخاب تو میگذارم . محمد قلی سیاه گفت شما از قتل من صرف نظر کنید و من یکی از بهترین املاک خود را بشما پیشکش میکنم . آقا محمد خان قاجار گفت از لحظه ای که توشکست خوردی و اسیر من شدی دیگر دارای املاک نیستی و مالک آن املاک منم که از پدرم بمن بارث رسیده است و چیزی را که بتو تعلق ندارد نمیتوانی بدیگری ببخشی و اگر غیر از املاک که گفتم مال من و برادرانم میباشد چیزی داری بگو و اگر من بفهمم آنچه میخواهی بدهی قابل توجه هست از قتل تو صرف نظر خواهم کرد ولی تا روزی که من زنده هستم نباید در لاریجان سکونت کنی و باید در جای دیگر بسربری .

محمد قلی سیاه گفت دارائی من عبارت از املاکم میباشد که شما میگوئید دیگر بمن تعلق ندارد . قبل از جنگ ، من ، قدری پول داشتم لیکن وجه نقد من صرف جنگ شد و اینک چیزی از وجه نقد و جواهر ندارم که بشما پیشکش کنم . آقا محمد خان قاجار گفت پس میدانی که باید بسزای عمل خود برسی . محمد قلی سیاه گفت چون شما قصد دارید که املاک مرا بگیری همان بهتر که من زنده نباشم زیرا اگر زنده بمانم نمیتوانم خجالت نگاههای افراد خانواده خود و خدمه ام را تحمل نمایم و خاک ، سرپوش شرمندگی من خواهد شد . آقا محمد خان قاجار گفت آیا میل داری که نوع مرگ خود را تعیین کنی . محمد قلی سیاه گفت امر کنید که مرا در آب خفه نمایند و من تصور میکنم که غرق شدن در آب کمتر از انواع دیگر مرگ رنج دارد . آقا محمد خان قاجار گفت آیا میل داری در حوض غرق شوی یا در رودخانه . محمد قلی سیاه گفت امر صادر کنید که مرا در رودخانه غرق کنند . آقا محمد خان قاجار گفت من دستور میدهم که دست ها و پا های تورا ببندند و سنگی هم بپاهایت متصل کنند و هنگامی که تورا در رودخانه میاندازند طنابی بلند بتو ببندند و سر آن طناب را در دست داشته باشند تا بعد از این که تو زیر آب خفه شدی لاشهات را بیرون بیاورند و دفن کنند و اختیار انتخاب قبر خود را هم داری . محمد قلی سیاه گفت من میل دارم که جسد مرا در لاریجان کنار قبر پدر و جدم دفن کنند . آقا محمد خان گفت

بعد از این که مردی من میگویم که جسد تورا به خویشاوندانت بدهند که مطابق وصیت تو، کنار قبر پدرت دفن نمایند و اگر وصیت دیگر داری بکن . محمد قلی سیاه گفت اگر دارائی داشتم وصیت میکردم و سهم بازماندگان خود را تعیین مینمودم ولی چون چیزی ندارم وصیت کردم بی مورد است و دلم بر حال فرزندان صغیرم میسوزد و آنها بعد از مرگ من بگدائی خواهند افتاد . آقا محمد خان قاجار گفت معاش فرزندان صغیر تو بامن و من قسمتی از املاک خود را در لاریجان اختصاص به معاش آنها میدهم . طوری این حرف در محمد قلی سیاه اثر کرد که گفت خداوند بشما جزای خیر بدهد .

آقا محمد خان قاجار از خون محمد قلی سیاه نگذشت و دستور داد که او را در رودخانه هراز غرق کنند و دست و پای آن مرد را بستند و در آب انداختند و بعد از این که ساعتی زیر آب بود و محقق شد که مرده جسدش را از آب خارج کردند و بکسانش دادند و آنها جسد را به لاریجان بردند و دفن کردند .

دوم محمد قلی سفید و سیاه بزرگترین مالک لاریجان بودند و بعد از مرگ آن دو، در لاریجان مالکی باقی نماند که بتواند در قبال آقا محمد خان سربلند کند . آقا محمد خان لاریجان را اشغال کرد و املاک دو محمد قلی را بتصرف در آورد و بطوریکه به محمد قلی سیاه قول داده بود قسمتی از املاک او و همچنین قسمتی از املاک محمد قلی سفید را اختصاص به معاش فرزندانشان داد .

آقا محمد خان قاجار دست تصرف بسوی املاک سایر مالکین لاریجان دراز نکرد و فقط بتصرف املاک دو محمد قلی اکتفا نمود و آن املاک بعد از آقا محمد خان به برادرزاده اش فتحعلیشاه پسر جهانسوز شاه رسید و بعد از وی بیسن پسران و دختران فتحعلیشاه تقسیم گردید .

آقا محمد خان قاجار سرسلسله پادشاهان قاجاریه ، علاقه به آباد کردن املاک داشت مگر املاکی که هنگام جنگ ، بر اثر مقاومت حریف ، بدست وی ویران میگردد . بعد از آقا محمد خان قاجار ، هیچ یک از سلاطین قاجاریه ، علاقه بآبادی املاک و توسعه زراعت نداشتند ولی آقا محمد خان قاجار در هر نقطه از ایران که دارای ملک شد برای آبادی آن کوشید . آن مرد خواجه همانطور که از لحاظ رعایت بهداشت یک قرن و نیم از مردم زمان خود پیش بود و در مورد بهداشت چیزهایی می فهمید که حتی در اروپا ، مردم بدان وقوف نداشتند از لحاظ کشاورزی هم خیلی بر مردم عصر خود مزیت داشت و در شرق ، یا لاقلاً در ایران اولین کسی است که خاک شناسی کشاورزی را ابداع نمود . واضح است که اسلوب آن مرد خواجه برای شناسائی خاک از لحاظ کشاورزی مثل اسلوب علمی امروز نبود . ولی این مزیت را داشت که فهمید زارع باید خاک کشتزار خود را بشناسد و بداند که آن خاک برای کشت چه نوع گیاه خوب است .

آقا محمد خان قاجار ، زارعین را و امید داشت که مقداری از خاک مزرعه را سرنند کنند و بعد آن را روی یک زنبه بزرگ قرار بدهند بطوری که زیر زنبه خالی باشد . آنگاه با ملایمت بوسیله آب پاش روی خاک آب پاشند و آنقدر به آب پاشیدن ادامه بدهند تا این که

قطرات آب، از زیر زنبه، در ظرفی که آنجا گذاشته شده است بچکد. بعد از این که مقداری آب در آن ظرف جمع میشد بزارعین میگفت که آب را بچشند اگر آب مزبور شور بود آقا محمدخان میگفت که خاک آن کشتزار برای کاشتن هندوانه و خربوزه خوب است و هرگاه ترش بود میگفت که برای کاشتن گندم و جو مساعد میباشد و اگر آب کشتزار تلخ مزه مینمود میگفت که میتوان در آن مزرعه پنبه کاشت. آن روش خاک شناسی از لحاظ فهم این که در کشتزار چه گیاه باید کاشته شود يك علم جدید بود و زارعین ایرانی از آن آگاهی نداشتند. در آن دوره در اروپا هم کشاورزان از خاک شناسی برای استنباط استعداد کشاورزی خاک، اطلاع نداشتند و بعد از مدتی (ژوسیو) گیاه شناس فرانسوی مطالعاتی برای خاک شناسی کرد و اسلوب هائی جهت فهم استعداد کشاورزی خاک، از لحاظ این که مزرعه برای کشت چه نوع گیاه مفید است وضع کرد. آقا محمدخان قاجار در هیچ مدرسه درس خاک شناسی را نخوانده بود و هر چه میگفت با نیروی هوش و استعداد باطنی اش بدانها راه یافت و در املاک او که زارعین از روش های وی پیروی میکردند چون گیاه هائی متناسب با استعداد خاک مزرعه میکاشتند، محصول خوب بدست می آوردند.

چگونگی حکومت زندیه در فارس

اینک سرگذشت ما بجائی رسیده که ناگزیریم قدری راجع بزندیه صحبت کنیم برای اینکه وقایع زندگی آقا محمدخان قاجار، با زندیه تصادم مینماید. در آن سال ۱۷۸۱ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۶ هجری قمری و سال ۱۱۶۱ هجری شمسی در ایران دو پادشاه بالنسبه بزرگ وجود داشت یکی آقا محمدخان قاجار در شمال و دیگری ابوالفتح خان زند پسر کریم خان زند در جنوب. علاوه بر این دو پادشاه چند پادشاه کوچکتر هم در ایران وجود داشتند و از این جهت آنها را پادشاه میخوانیم که خودشان ادعای سلطنت میکردند. هیچ يك از آنها مطابق موازین امروز پادشاه نبودند اما خودشان را شاه میخواندند و یکی از آنها علی مرادخان زند بود که در اصفهان دعوی سلطنت میکرد و دیگری خانواده شاهزادگان نادری بشمار میآمد که در خراسان دعوی سلطنت مینمودند. علاوه بر این چهار سلطنت بزرگ و کوچک در آذربایجان و لرستان و قهستان (جنوب خراسان) و خوزستان امرائی بودند که آنان نیز خود را شاه میدانستند. ابوالفتح خان پسر کریم خان زند بعد از این که پادشاه شد آزارش بکسی نرسید شاید از آن جهت که اهل باده گساری و عیش بود و دائم عده ای از مردان نیکو منظر، حریف پیاله و ندیم مجلس او بودند. ولی زکی خان زند برادر کریم خان و عموی ابوالفتح خان خیلی ب مردم ظلم میکرد. شغل زکی خان زند حکومت شیراز بود اما بخود اجازه و اختیار میداد که در تمام کارهای کشور مداخله نماید و هر مالیات، از هر جا که میآمد، باید به زکی خان زند تحویل داده شود و او بدین مناسبت مستوفی الممالک هم بشمار میآمد و در قدیم محصل

بزرگ مالیات را که بر محصلین دیگر برتری و ریاست داشت مستوفی الممالک میخواندند . (سرجون ملکم) انگلیسی در دوره سلطنت فتحعلیشاه قاجار، با عنوان سفارت بایران آمد و کتابی راجع بتاریخ ایران نوشته میگوید که زکی خان زند سرزمین هائی را که جزو قلمرو سلطنت ابوالفتح خان زند برادرزاده اش بود ، مبدل به بیابان لم یزرع کرد . چون او نیز برای دریافت مالیات روشی را پیش گرفت که نادرشاه افشارپیش گرفته بود و محصلین او که برای وصول مالیات میرفتند باید مالیات بیاورند یا سر وزکی خان هیچ عذر، برای عدم وصول مالیات از آنها نمی پذیرفت و محصل مالیات میدانست که اگر مالیات یا سر نیاورد سر خودش بر باد خواهد رفت .

یکی از کارهای زکی خان این بود که بر شراب ، مالیاتی سنگین وضع کرد و بی درعوض فروش آن را آزاد گذاشت . در دوره سلطنت کریم خان زند در شیراز فروش شراب ، پنهانی بود و در آن شهر دکان شراب فروشی وجود نداشت . عده ای از مجوسان که در شیراز سکونت داشتند در خانه های خود برای مصرف خویش شراب می انداختند و پنهانی مازاد آن را می فروختند و فقط می گساران که شماره آنها در شیراز معدود بود و از اشراف محسوب میشدند آن خانه ها را می شناختند و از آنجا بطور پنهانی شراب خریداری میکردند . زکی خان حاکم شیراز فروش شراب را آزاد کرد اما قیمت آن را افزایش داد و مابده التفاوت را خود دریافت مینمود . شیرازها از اقدام زکی خان بسیار ناراضی شدند زیرا شیراز دارالعلم بشمار می آمد ، و در ایران شهری که مرکز علم بود ، مرکز مذهبی هم محسوب میگردد . شاید آزاد کردن فروش شراب در شیراز ناشی از این بود که ابوالفتح خان زند پادشاه جنوب ایران شراب مینوشید . در دوره کریم خان زند ، رسم بود که در فصل بدست آمدن انگور وقتی انگور را برای فروش به شیراز می آوردند ، دروازه بان ها روی انگور آب نمک غلیظ میریختند . انگور در شیراز با دو وسیله برای فروش بشهر حمل میشد یکی در طبق های بزرگ و دیگری در جعبه هائی بشکل مکعب مستطیل که بارالاغ یا اسب میکردند و بشهر حمل مینمودند و دروازه بان ، طبق ها یا جعبه های انگور را متوقف میکرد و روی انگور آب نمک میریخت تا این که نتوانند آن را برای انداختن شراب ، مورد استفاده قرار بدهند . کریم خان زند ، پنهانی ، دستور داده بود که در مورد انگوری که از طرف مجوسان خریداری میشود قائل برفاق شوند و روی انگور آنها آب نمک نریزند که آنها بتوانند شراب بیندازند . زردشتی های شیراز نمیتوانستند با انگوری که شورشده شراب بیندازند و اگر میخواستند انگور را بشویند تا شوری آن از بین برود باز نمیتوانستند شراب بیندازند زیرا انگوری که برای انداختن شراب در خمره جا میگیرد باید آب ندیده باشد . کسانی که انگور را برای خوردن خریداری میکردند می شستند و شوری از بین میرفت و طعم انگور تغییر نمیکرد . ولی وارد کردن انگور نمک نخورده ، به شیراز ، آن قدر مشکل بود که حتی زردشتی ها باید به دروازه بانان هدیه ای بدهند تا آنها از ریختن محلول نمک غلیظ روی انگورشان خودداری نمایند .

در دوره سلطنت ابوالفتح خان که زکی خان فروش شراب را آزاد کرد دیگر روی طبق‌ها و جعبه‌های انگور محلول نمک نمیریختند و از آن گذشته وارد کردن شراب از اطراف شیراز از جمله از ناحیه (خلر) بآن شهر آزاد شد و مقابل چشم مردم، قرابه‌های بزرگ و پراز شراب را که بار چهارپایان شده بود از خارج وارد شهر میکردند و از معاير میگذرانیدند و بجاهائی که در آنجا شراب میفروختند میرسانیدند. امروز در کشورهای خاورمیانه این نوع مسائل مطرح نیست ولی در دو قرن قبل از این، در شهری چون شیراز که دارالعلم بود این موضوع خیلی اهمیت داشت و سبب بدبینی مردم نسبت به ابوالفتح خان زند و عمویش زکی خان گردید.

اگر زکی خان يك مرد ستمگر نبود شاید مسئله شراب مردم شیراز را بشدت نمیرنجانید. اما مردم چون نمیتوانستند از ستمگری زکی خان شکایت کنند برای این که دست‌آویز شرعی نداشتند موضوع شراب را دست‌آویز کردند و هنگام محاصره شیراز از طرف علیمرادخان زند که شرحش باختصار خواهد آمد، علیه ابوالفتح خان، اقدام کردند. باری زکی خان زند که مالیات کشور را وصول و جمع‌آوری میکرد برای علی مراد خان زند مقیم اصفهان نامه‌ای نوشت و از او خواست که مالیات اصفهان را برای او به شیراز بفرستد. علی مرادخان که خود را پادشاه میدانست در جواب زکی خان زند نوشت که شیر بشفال باج نمیدهد. زکی خان تصمیم گرفت که با علیمرادخان بجنگد و از شیراز براه افتاد و ابوالفتح خان زند را با تمام حریفان میگساری و ندیمان او و مقداری شراب، با خود برد. علت بردن ابوالفتح خان از طرف زکی خان این بود که وی نمیخواست که پادشاه جنوب ایران در شیراز تنها بماند و مردم اطرافش را بگیرند و او را تحت تأثیر قرار بدهند و وادارش کنند که او زکی خان را معزول کند و تبعید نماید. زکی خان میدانست که با مردم چه کرده است و میکند و چقدر مردم از وی ناراضی هستند و مطمئن بود که اگر ابوالفتح خان را در شیراز تنها بگذارد مردم وسیله عزل و تبعید و شاید قتلش را فراهم خواهند کرد.

چون زکی خان با قشونی ضعیف، از شیراز براه افتاد اندیشید که در راه قشون خود را تقویت خواهد کرد و بهر منطقه که رسید عده‌ای سر باز اجیر خواهد نمود. بعد از این که از شیراز بسوی اصفهان براه افتادند ابوالفتح خان مشغول کار همیشگی خود شد و هر شب، بعد از این که به منزل میرسیدند و اتراق میکردند بزم عیش ابوالفتح خان دائر میگردد و در بامداد هنگام حرکت قشون، با کسالت از خواب برمیخاست و گاهی از شراب شب گذشته طوری کسل بود که نمیتوانست سواراسب شود و براه ادامه دهد و تصمیم میگرفت که آن روز، توقف نماید تا این که کسالتش برطرف شود. زکی خان ناگزیر بود که مطیع ابوالفتح خان باشد زیرا او، پادشاه بشمار می‌آمد و توقف مینمود تا این که کسالت شراب ابوالفتح خان از بین برود و او بتواند سواراسب شود و براه بیفتد. هر روز که ابوالفتح خان بر اثر مستی شب قبل توقف میکرد زکی خان قشون را بحرکت درمی‌آورد و بجلو میفرستاد ولی خود ابوالفتح خان را رها نمینمود که مبادا بر اثر تمایل باستراحت

و خوشگذرانی به شیراز مراجعت نماید . وقتی که به قصبه بزرگ (ایزدخواست) رسیدند، زکی خان تصمیم گرفت در آنجا چند روز توقف کند تا این که سرباز اجیر نماید و قصدش این بود که هزینه اجیر کردن سربازان را از سکنه ایزدخواست بگیرد .

شرح این واقعه از این قرار است بعد از این که زکی خان وارد ایزدخواست شد از وجوه محلی دعوت کرد که نزد او بروند و هیجده تن از مردان سرشناس ایزدخواست به نمایندگی از طرف مردم نزد زکی خان رفتند . زکی خان با آنها گفت مالیات ایزدخواست سالی هفت هزار و دویست تومان است و شما باید تا فردا هفت هزار و دویست تومان بپردازید و وجوه محلی ایزدخواست نظری بهم انداختند و یکی از آنها که مردی سالخورده و سید و دارای ریش سفید و پیشوای روحانی مردم آن قصبه بود گفت مالیات ایزدخواست پرداخته شده است . زکی خان گفت من مالیات سال آینده را از شما میخواهم زیرا بمناسبت قشون کشی احتیاج به پول داریم . پیشوای روحانی ایزدخواست گفت مردم اینجا ، بعد از این که محصول خود را از زمین برداشتند میتوانند مالیات بپردازند و اکنون قدرت پرداخت مالیات را ندارند . زکی خان گفت شما که از ثروتمندان اینجا هستید مالیات سال آینده را بپردازید و بعد از این که مردم محصول خود را از زمین برداشتند ، از آنها وصول کنید . پیشوای روحانی ایزدخواست گفت ما نمیتوانیم در این موقع هفت هزار و دویست تومان پول فراهم نمائیم تا این که مالیات سال آینده را بپردازیم . زکی خان گفت شما تا فردا و حداکثر تا پس فردا باید پول را فراهم کنید و بمن بپردازید و من نمیتوانم بیش از دو یا سه روز اینجا بمانم . سید سالخورده گفت اینک که ما باید هفت هزار و دویست تومان مالیات سال آینده را بپردازیم بما مهلت بدهید که ما بتوانیم پول فراهم کنیم . چون در اینجا هفت هزار و دویست تومان پول بدست نیاید و شما با مشاهده وضع این قصبه میتوانید بفهمید که اینجا مکانی نیست که بتوان در ظرف دوروز ، هفت هزار و دویست تومان پول در آن بدست آورد و ما باید از جاهای دیگری از آباده یا اصفهان یا شیراز ، پول قرض کنیم آنهم مشروط بر این که بما وام بدهند و وثیقه‌های ما را برای پرداخت وام بپذیرند . زکی خان بمرد روحانی گفت زبان تو خیلی دراز است و اگر تا پس فردا هفت هزار و دویست تومان از طرف شما پرداخته نشود ، من زبان تو را کوتاه خواهم کرد .

پیشوای روحانی ایزدخواست ، راست میگفت و در آن قصبه در آن موقع آن وجه بدست نمیآمد . چون زارعین آنجا ، فقط بعد از برداشت محصول ، پولدار میشدند و میتوانند مالیات را بپردازند و احتیاجات خود را خریداری نمایند و بعد از آن ، تا موقع برداشت محصول دیگری دست میماندند و اگر زکی خان تمام مایملک سکنه آن قصبه را تصاحب میکرد نمیتوانست که هفت هزار و دویست تومان بدست بیاورد .

دو روز گذشت و وجوه محلی ایزدخواست نتوانستند پول فراهم نمایند و زکی خان از فرط خشم امر کرد که هجده تن از وجوه محلی را به قتل برسانند و دو جلااد سرهای آن هجده نفر را ببرند . بعد از این که آن هجده نفر به قتل رسیدند جسدشان را در بیابان انداختند . زکی خان گفت پیشوای روحانی قصبه را که گفتیم سید سالخورده بود آوردند

و باو ناسزا گفت و اظهار کرد که مسئول عدم پرداخت هفت هزار و دویست تومان از طرف و جوه اینجا تو هستی و اگر تو زبان درازی نمی‌کردی و دیگران را تشجیع بمقاومت نمی‌مودی آنها این مبلغ را می‌پرداختند ولی چون تو آنها را تشویق بمقاومت کردی از پرداختن پول خودداری نمودند و بهمین جهت من تورا برای نوبت آخر نگاه داشتم و می‌گویم که شکمت را پاره کنند و روده‌هایت را مقابل چشم تو از شکمت بیرون بیاورند. آنگاه در حالی که سربازان گارد مخصوص زکی‌خان که همه از طائفه (مافی) مازندران بشمار می‌آمدند ایستاده بودند شکم آن پیرمرد را دریدند و روده‌هایش را از شکم بیرون آوردند و باو نشان دادند و مرد بدبخت، با دردهای غیرقابل تحمل زندگی را بدرود گفت و هنگامی که شکم آن مرد را دریدند و روده‌هایش را بیرون آوردند چشم‌های بعضی از سربازان مافی پرازاشک شد. هنوز مرد سالخورده جان نداده بود که زکی‌خان امر کرد زن و دخترانش را در دسترس سربازان مافی که جزو گارد مخصوص او بودند بگذارند. فرمانده سربازان مافی مردی بود با اسم (خان علی‌خان) مافی و سربازان خود گفت این مرد که مقابل چشم ما کشته شد علاوه بر این که سالخورده بود هم بشمار می‌آمد و همه میدانیم که آن بیچاره و هیچ‌ده تن دیگر که کشته شدند گناه نداشتند و زکی‌خان از آنها پولی می‌خواست که نمیتوانستند بپردازند. اینک زکی‌خان زن و دختران این سید سالخورده را که به عقیده من شهید شد در دسترس ما گذاشته ولی ما باید احترام خانواده پیغمبر را نگاه داریم و بزنی و دختران سید مقتول، چشم بد ندوزیم. سربازان مافی گفتند ما مرتکب این گناه نیسویم و خود را گرفتار عذاب خدا نمیکنیم.

زکی‌خان زند تصور کرد که دستورش در مورد زن و دختران آن روحانی سالخورده بموقع اجرا گذاشته شده ولی هنگامی که بر سفره غذای شب نشسته بود و شام صرف میکرد باو اطلاع دادند که سربازان مافی بتوصیه فرمانده خود، خان علی‌خان امر او را در مورد زن و دختران پیتوای روحانی ایزدخواست بموقع اجرا نگذاشته‌اند. زکی‌خان زند قبل از این که از سفره برخیزد امر کرد که خان علی‌خان مافی را بحضورش بیاورند. وقتی آن مرد وارد شد زکی‌خان زند گفت بمن اطلاع داده‌اند که تو سربازان خود گفته‌ای که زن و دختران سید ایزدخواستی را بنظر احترام بنگرند و اگر دستور مرا در مورد آن زن‌ها هم امشب بموقع اجرا گذاشتی فبها و گرنه بهمین برکت سوگند (وزکی‌خان زند دست بسوی قطعه‌ای نان برد) فردا تو و تمام صاحب منصبان مافی را خواهم کشت. خان علی‌خان مافی سرفرو و آورد و خارج شد و بیدرنگ خود را به صاحب منصبان خویش رسانید و چگونگی تهدید زکی‌خان را بیان کرد و گفت آیا غیرت شما قبول میکنند که بزنی‌ها که مرد آنها سید بود و بی‌گناه شهید گردید تجاوز و اهانت شود؟ آنها جواب دادند نه. خان علی‌خان مافی گفت در این صورت خود را برای مرگ حاضر کنید زیرا بامداد فردا شما و من کشته خواهیم شد و اگر ما بخواهیم زنده بمانیم باید امشب فکر خود را بکنیم و بموقع اجرا بگذاریم و بعد از ربع ساعت خان علی‌خان مافی و ده صاحب منصب که

همه از طائفه مافی بودند متحد شدند و عهد کردند که همان شب زکی خان زند را به قتل برسانند. واقعه سوء قصد نسبت به نادرشاه افشار تجدید شد با این تفاوت که زکی خان دارای هیبت نادرشاه نبود و در شب سوء قصد درخیمه اش زن یافت نمیشد.

در شبی که خان علی خان و سایر صاحب منصبان مافی در صدد برآمدند که زکی خان زند را به قتل برسانند معلوم گردید که زکی خان مردی ابله است زیرا با این که تهدید کرده بود صاحب منصبان مافی را بقتل برساند در آن شب، نگهبانان خود را مثل شبهای قبل از سربازان مافی انتخاب نمود و خان علی خان و صاحب منصبان مافی بدون زحمت وارد خیمه آن مرد شدند و قبل از این که از خواب بیدار شود ضربات شمشیر را بروی فرود آوردند و زکی خان بدون این که بتواند از بستر خواب برخیزد بقتل رسید و خونس درخیمه روان گردید. خان علی خان و صاحب منصبان مافی بعد از این که دانستند که زکی خان به قتل رسیده سربازان خود را جمع آوری کردند و از اردو خارج شدند و راه بیابان را در امتداد اصفهان در پیش گرفتند، بدون اینکه از ایزدخواست خیلی دور شوند زیرا میخواستند بدانند که ابوالفتح خان زند روز دیگر، بعد از این که از خواب بیدار شد چه میکند. اگر دستور داد که آنها را دستگیر کنند و مجازات نمایند آنها راه اصفهان را پیش خواهند گرفت و به علیمراد خان زند ملحق خواهند شد و اگر از عقوبتشان صرف نظر کرد، کمر خدمت ابوالفتح خان را بر میان خواهند بست.

روز بعد چون زکی خان وجود نداشت کسی جرات نکرد که ابوالفتح خان زند پادشاه جنوب ایران را از خواب بیدار کند. همه میدانستند که وی شب قبل، مانند شب های دیگر شراب نوشیده و سکر شراب مانع از این است که از خواب بیدار شود. ابوالفتح خان زند نزدیک ظهر از خواب بیدار شد و برای از بین بردن کسالت ناشی از خماری شراب، یک جام باده خواست و بعد از این که نوشید و خماری از بین رفت، اطرافیان، خبر قتل زکی خان را با اطلاعش رسانیدند و گفتند که وی بنست افسران مافی کشته شد و آنها بعد از قتل زکی خان از اردو رفتند و معلوم نیست که رهسپار کدام قسمت شده اند. ابوالفتح خان زند گفت خدا پدرشان را پیامرزد که مرا از رفتن باصفهان و جنگ با علی مرادخان آسوده کردند و امر کرد که قشون از ایزدخواست مراجعت کند و راه شیراز را پیش بگیرد.

ابوالفتح خان زند با قشون خود به شیراز برگشت و آن بار بدون مزاحمت زکی خان مشغول باده گساری گردید و عموی دیگر وی موسوم به (صادق خان) که از بیم زکی خان در کرمان میزیست بعد از اینکه شنید که زکی خان کشته شد بشیراز آمد و ابوالفتح خان که حال و مجال رسیدگی بکارهای مملکت را نداشت صادق خان را پیشکار خود کرد. از آن بیعت صادق خان، عهده دار اداره امور کشور شد و با این که عنوانش پیشکاری بود بمناسبت بی حالی و لاابالی بودن ابوالفتح خان زند، در عمل پادشاه جنوب ایران گردید.

اگر صادق خان زند در شیراز نبود ابوالفتح خان از مجازات صاحب منصبان مافی صرف نظر میکرد و آنها را بخدمت خود میپذیرفت ولی صادق خان زند گفت چون

صاحب منصبان مافی قاتل هستند باید به مجازات برسند و بهمین جهت مافی ها جرئت نکردند که به شیراز برگردند و باصفهان رفتند و وارد خدمت علی مرادخان شدند .

ابوالفتح خان زند در شیراز مثل پدرش کریم خان زند عنوان شاه را روی خود نگذاشت ولی دارای احترامات سلطنتی بود و هر وقت از قصر خود خارج میشد برایش نقاره میزدند و دویست سوار، در جلو و عقب وی حرکت میکرد و شاطرهای پیاده راه را برویش میگشودند . ابوالفتح خان از قصر خود خارج نمیشد ، مگر این که به جاهای مصفای اطراف شیراز برود و مشغول خوشگذرانی شود . صادق خان ، مردی بود خشک و متعصب و باده نوشی ابوالفتح خان زند را درخور نکوهش میدانست و باو میگفت شما اگر از نوشیدن شراب صرف نظر کنید ، مرتکب کارهای ناپسند دیگر نمیشوید و نوشیدن شراب شما را وامیدارد که روز و شب اوقات خود را صرف فسق نمائید . اما ابوالفتح خان زند نمیتوانست نوشیدن شراب را ترك نماید و درمستی آزارش بکسی نمیرسید و ازباده پرستانی نبود که بعد از این که مست شدند فرمان ضرب و قتل بی گناهان را صادر نمایند و دست تعدی بسوی نوامیس مردم دراز کنند .

همه میدانند که از مختصات شراب این است که هر قدر دوره شراب نوشیدن طولانی تر شود شرابخوار برای این که احساس نشئه کند احتیاج به شراب بیشتر دارد . يك شراب خوار مبتدی با يك جام از شراب مست میشود ولی بعد از این که چندی گذشت ده جام هم اورامست نمیکنند و چون ابوالفتح خان زند دائم شراب مینوشید درقبال باده ، مقاومت داشت و بزودی مست نمیشد و برای این که خود را مست کند گاهی سی جام شراب مینوشید و بعد از این که بخواب میرفت تا يك شبانه روز بر اثر شراب بیدار نمیگردید و همین که چشم از خواب میگشود شراب میخواست .

ابوالفتح خان هنگام مستی مردم آزار نبود اما اعمال رکیک میکرد و ندیمان خود را وادار به اعمالی مینمود که نمیتوان نوشت صادق خان که مصمم بود که برادرزاده خود را از سلطنت جنوب ایران برکنار نماید و خود بجایش بنشیند ، عزم کرد که کارهای ناپسند ابوالفتح خان را بنظر عده ای از روحانیون و وجوه اهالی شیراز برساند تا اینکه افکار عمومی را برای برکنار کردن ابوالفتح خان از سلطنت آماده کند و يك روز که ابوالفتح خان ، عده ای از ندیمان خود را جمع آوری کرد و باده خواری را آغاز نمود صادق خان عده ای از روحانیون و وجوه اهالی شیراز را وارد خانه ای که ابوالفتح خان زند در آنجا مشغول خوشگذرانی بود کرد و در مکانی جاداد که بتوانند بزم عیش ابوالفتح خان را ببینند ، طولی نکشید که نشئه شراب ، درسرها موثر گردید و قهقهه و شوخی های رکیک شروع گردید . روحانیون عباها را بر سر کشیدند و گفتند که ما قادر بدیدن این مناظر نیستیم و قصد مراجعت کردند و وجوه شهر نیز از آن خانه رفتند و همان روز و وصف بزم عیش ابوالفتح خان در شیراز ، مشهور شد . قبل از آن روز هم مردم میدانستند که عیاشی ابوالفتح خان زند جنبه های بسیار ناپسند دارد ولی از مردم سرشناس شیراز که حرفشان نزد دیگران پذیرفته

میشود کسی مناظر بزم عیاشی ابوالفتح خان زند را ندیده بود و در آن روز، عده‌ای که جزو محترمین شهر بودند آن مناظر را دیدند و برای دیگران حکایت کردند .
صادق خان بعد از این که فهمید که مردم شیراز از ابوالفتح خان متنفر شده‌اند چند تن از محارم خود را مامور نمود که بروند و به روحانیون و ملاکین بگویند که ابوالفتح خان دیگر شایسته سلطنت نیست و باید از سلطنت برکنار شود و عمویش صادق خان که مردی با لیاقت و متدین و پرهیزکار است بر تخت بنشیند . محارم صادق خان ماموریت خود را بخوبی بانجام رسانیدند و طبقات مذکور در فوق را که در آن موقع طبقات متنفذ شیراز بودند برای برکنار کردن ابوالفتح خان زند از سلطنت آماده کردند و قشون را هم خود صادق خان در دست داشت .

يك روز صبح ، در حالی که ابوالفتح خان زند از شراب شب قبل خوابیده بود و صادق خان میدانست که لااقل تا ظهر از خواب بیدار نخواهد شد جارچیان را واداشت که در شهر جار بزنند که ابوالفتح خان زند چون شایسته سلطنت نبود از پادشاهی برکنار گردید و صادق خان برادر وکیل‌الرعايا ، که دارای تمام صفاتی است که باید در يك پادشاه باشد بجای وی بر تخت نشست و هر کس مایل باشد میتواند امروز تا ظهر بسلام پادشاه جدید بیاید و نام رسمی پادشاه جدید از این پس (صادق شاه) است .

صادق خان ، بین امرای زندیه اولین کسی است که عنوان شاه را بر خود نهاد .
وجوه شهر ، دسته دسته به سوی کاخ سلطنتی روان شدند که بسلام صادق شاه بروند و سلطنت را باو تبریک بگویند و در حالی که پادشاه جدید مردم را میپذیرفت پادشاه سابق در خواب بود و هنگام ظهر با کسالت از خواب بیدار گردید و شراب خواست و خدمه‌اش برای او شراب بردند و کسی جرئت نکرد که بگوید صادق خان وی را از سلطنت برکنار کرده و خود جایش را گرفته است . اما خود ابوالفتح خان زند ، همان روز، قبل از این که آفتاب غروب کند متوجه گردید که رفتار خدمه نسبت باو عوض شده و ندیمان‌ش حضور ندارند در صورتی که روزهای دیگر، پس از این که وی از خواب بیدار میشد حضور مییافتند .
ابوالفتح خان زند که نمیتوانست به تنهایی شراب بیاشامد ، و احتیاج به حریف پیاله و ندیم داشت ، خدمه را مورد عتاب قرارداد که چرا بخانه ندیمان او نمیروند و آنها را نمیآوردند .
خدمه ناگزیر شدند بگویند که بدستور پادشاه جدید ، ورود ندیمان به آن خانه قدغن شده است . ابوالفتح خان زند بعد از این که فهمید عمویش او را از سلطنت برکنار کرده و خود بجای وی نشسته او را احضار کرد . اما خدمه با ابوالفتح خان گفتند که چون (صادق شاه) پادشاه کشور میباشد اگر وی بخواد او را ببیند ناگزیر است که نزد وی برود . ابوالفتح خان زند شبانه نزد صادق خان رفت و بجای این که راجع به سلطنت خود با وی صحبت نماید راجع به ندیمان‌ش مذاکره نمود و صادق خان را موافق کرد که ندیمان او را آزاد بگذارد که آن شب ، و روزها و شب‌های بعد نزد او بیایند و صادق خان درخواست برادرزاده خود را پذیرفت مشروط بر این که او، هرگز در فکر بدست آوردن سلطنت نباشد . اگر صادق خان ، روان شناس بود ، میفهمید ضرورت نداشت که آن شرط را با ابوالفتح خان بکند .

زیرا آن مرد طوری معتاد شراب و عیش شده بود که نمیتوانست هرگز بفکر استرداد سلطنت بیفتد. از آن بعد تا روزی که ابوالفتح خان زند دوچشم داشت، بفکر استرداد سلطنت نیفتاد و تمام اوقاتش صرف باده نوشی و عیش میگردید و بعد از این که دوچشم را از دست داد (بطوری که خواهد آمد) بطور مطلق امید تجدید سلطنت را از خاطر دور کرد و آن مرد را بی گناه کور کردند و فقط برای این که پسر کریم خان زند بود، دنیا را در دو جهان بینش تاریک کردند.

علی مرادخان زند سلطان اصفهان بود و شهرهای فیما بین اصفهان و تهران را تحت تصرف داشت و توانست حدود سلطنت خود را تا همدان و کرمانشاهان توسعه بدهد. تا روزی که ابوالفتح خان زند پسر کریم خان زند پادشاه جنوب ایران بود علی مرادخان در صدد بر نیامد به شیراز حمله کند و ابوالفتح خان را از سلطنت برکنار نماید چون او را وارث تاج و تخت و پادشاه قانونی میدانست. حتی وقتی زکی خان زند بطوری که گفتیم از علیمراد خان مالیات خواست آن مرد، در صدد حمله به شیراز بر نیامد.

اما بعد از این که صادق خان پسر کریم خان زند را از سلطنت برکنار کرد و خود را صادق شاه نامید علیمرادخان زند در صدد بر آمد به شیراز حمله کند و خود پادشاه جنوب ایران شود و جنوب را هم منضم به عراق (ولایات مرکزی ایران) که قلمرو سلطنت او بود بنماید. صادق شاه بعد از این که بر تخت نشست طبق معمول آن زمان نامه به حکام ولایات نوشت و سلطنت خود را با اطلاع آنان رسانید و بآنها اخطار کرد که از آن پس باید مطیع اوامر وی باشند و مالیات را برای او بفرستند. یکی از نامه های پادشاه جدید هم برای علیمرادخان زند فرستاده شد. اگر آن نامه بدست علیمرادخان نمیرسید شاید در صدد بر نیامد که سرعت به شیراز حمله ور شود و صادق شاه را از سلطنت برکنار نماید اما بعد از دریافت آن نامه خشمگین گردید و از اصفهان عازم کرمانشاهان شد تا این که قشونی از عشایر کرمانشاهان گرد بیاورد و بعد از مراجعت با اصفهان با یک قشون چهل هزار نفری که سی هزار نفرشان از عشایر کرمانشاهان بودند بسوی شیراز براه افتاد.

بعضی از مورخین نوشته اند که قشون علی مراد خان زند هنگامی که بسوی شیراز میرفت سی هزار سرباز داشت که همه از عشایر کرمانشاهان بودند و بعضی گفته اند که علی مراد خان با چهل هزار تن بسوی شیراز رفت و ده هزار نفر از آنها جزو سربازان بومی اصفهان محسوب میشدند.

محاصره شیراز از طرف علی مرادخان زند

در راه فیما بین اصفهان و شیراز سربازان علی مراد خان زند با دسته های سد یا چهار هزار نفری حرکت میکردند و مامورین اکتشاف صادق شاه وقتی اولین دسته سربازان علی مراد خان را دیدند برای صادق شاه گزارش فرستادند که سربازان

علی مراد خان سه هزار نفر است . صادق شاه که در شیراز هفت هزار سرباز داشت فکر کرد که با پنج هزار سرباز میتوان قشون علی مردان خان زند را متلاشی کرد و لذا پنج هزارتن از سربازان خود را انتخاب کرد و پسرش موسوم به (علی نقی خان) را بفرماندهی آنها گماشت و گفت برو و سرعلی مرادخان را برای من بیاور . علی نقی خان با اطمینان باین که فقط با سه هزار سرباز باید مصاف بدهد باستقبال علی مراد خان زند رفت و ناگهان متوجه شد که قشون علی مراد خان خیلی بیش از آن است که مامورین اکتشاف گزارش داده بودند و اگر او با علی مراد خان بجنگد تمام سربازانش به قتل خواهند رسید . این بود که بعد از يك زد و خورد کوتاه ، تماس خود را با علی مرادخان قطع کرد و با سرعت عقب نشینی نمود که خود را به شیراز برساند . علی مرادخان هم طوری با سرعت پسر صادق شاه را تعقیب کرد که چند ساعت بعد از او ، به شیراز رسید و چون دروازه ها بسته بود ، شهر را محاصره کرد .

وضع شیراز در پایان قرن هیجدهم میلادی (و پایان قرن دوازدهم هجری) یعنی در همان زمان که علی مراد خان زند آن را محاصره کرد با امروز فرق داشته است . امروز در خارج شیراز باغهایی بزرگ دیده می شود که آن موقع وجود نداشت و خیابان هائی که از چهل سال قبل از این در شیراز احداث گردیده آن موقع نبود معینا از شهرهای بزرگ و آباد ایران محسوب میگردید و (سرجون ملکم) مینویسد در آن موقع جمعیت شیراز در حدود دویست هزار نفر بود و دیگری جمعیت شیراز را دویست و پنجاه هزار تن ذکر کرده است . اگر قول مورخین عرب را درست بدانیم شیراز اردوگاه قشون اعراب هنگام حمله باستانخر بوده است و در سال شصت و چهارم هجری یکی از امرای عرب با اسم (محمد) که برادر پسر عموی (حجاج) والی عراق بوده شهر شیراز را بنا کرد .

اگر شیراز را اعراب بنا کرده بودند برای آن يك اسم عربی انتخاب میکردند در صورتی که شیراز ، نامی فارسی است .

اگر هم عربها ، در منطقه ای که امروز شیراز در آن قرار گرفته شهری بنا کرده باشند با احتمال قوی در آنجا ، قبل از ورود اعراب ، يك آبادی وجود داشته که آن را شیراز میخوانده اند .

عضدالدوله دیلمی که از سلاطین آبادکننده ایران بود ، شیراز را خیلی آباد کرد و شهر (کردفناخسرو) را نزدیک شیراز بنانهاد . هنگامی که مشغول بنای آن شهر بود از زیر خاک سنک های تراشیده و کتیبه هائی بدست آمد که در آن عصر هیچکس نمیتوانست آن کتیبه هارا بخواند و نشان میداد که قبل از ورود اعراب ، در آنجا مدنیت وجود داشته و بر اثر ویرانی از بین رفته است . شیراز از روزی که بدستور اعراب ساخته شد (اگر روایت مزبور صحیح باشد) تاروژی که علی مراد

خان زند آن را محاصره کرد ، پیوسته دارای حصار بود . منتها گاهی حصار شیراز کوچک یعنی دارای طول کم بود و گاهی بزرگ و گاهی آن حصار را با گل میساختند و زمانی با خشت پخته یا سنگ . عده‌ای کثیر از جهانگردان و جغرافیادان های گذشته شیراز را دیده‌اند و همه در کتاب های خود نوشته‌اند که شیراز دارای حصار است . ولی اولین مرتبه که در پیرامون شیراز يك حصار محکم ، با سنگ و خشت پخته ساخته شد در دوره سلطنت صمصام الدوله پسر عضدالدوله دیلمی بود و آن حصار دوازده هزار ذرع طول داشته یعنی بیش از دوازده کیلومتر بمقیاس امروزی .

مردم در جنوب ایران ضرب المثلی داشته‌اند و می‌گفتند دیوار گلی هشتاد سال ، دیوار سنگی هشتصد سال . یعنی دیوار گلی هشتاد سال دوام میکند و دیوار سنگی هشت قرن و گل مخصوص ساختمان دیوار شهرها يك گل مخصوص بود که با گل های معمولی فرق داشت و سنگریزه را با آن گل مخلوط میکردند و بعد از این که گل خشک میگردد خیلی سخت میشد بطوری که باران های معمولی نمیتوانست آن را بشوید و ویران کند .

سرهنگ (گولدا سمیت) انگلیسی که نامش در این سرگذشت چندبار ذکر شده میگوید وی در یکی از قرای ایران واقع در جنوب آن کشور ، دیواری اطراف قریه دید که با گل ساخته بودند و پیرمردی نودساله از روستائیان آن قریه حکایت میکرد که وقتی آن دیوار را میساختند وی هفت یا هشت ساله بود و با این که بیش از هشتاد سال از ساختمان آن دیوار گلی میگذشت هنوز بنظر میرسید که محکم میباشد ولی در جاهائی که زمین مرطوب است ، دیوار گلی زیاد دوام نمیکند و از پایه فرو میریزد و ویران میشود ولو آن را مرمت کنند . دیواری که صمصام الدوله دیلمی اطراف شیراز ساخت با این که تمام از سنگ نبود و آجر هم در آن کار کرده بودند چهار قرن دوام نمود و تا قرن هشتم باقی بود در نیمه قرن هشتم هجری حصار شیراز رو بویرانی گذاشت و محمود شاه انجو (یا اینجو) آنرا بطور کامل مرمت کرد و همان حصار است که هنگام حمله تیمور لنگ بفارس در نیمه دوم قرن هشتم هجری باقی بود . چگونگی حمله تیمور لنگ به فارس معلوم است و همه میدانند که آن مرد قهار به شهر شیراز حمله نکرد . بلکه در جلگه (پاتیله) واقع در خارج شیراز با پادشاه فارس از سلسله آل مظفر جنگید و او را شکست داد و کشت و سایر شاهزادگان آل مظفر را بهلاکت رسانید و سلسله آل مظفر یا مظفریان را بکلی منقرض نمود . اگر تیمور لنگ به شیراز حمله ور میشد و آنرا اشغال مینمود علاوه بر این که مردم شیراز را قتل عام میکرد حصار شهر را هم ویران می نمود و شاید خانه‌ها را نیز طوری میکوبید که در شیراز اثری از آبادی باقی نمی ماند . چون رسم تیمور لنگ این بود که به سکنه بلادی که مقابل او مقاومت مینمودند رحم نمیکرد و محال بود شهری را با غلبه اشغال کند و حصار آن شهر را بدست خود اهالی ویران نماید .

وقتی پادشاه فارس با اسم شاه منصور مظفري در جلگه (پاتيله) از تیمور لنگ شکست خورد و کشته شد شهر شیراز ، از طرف اهالی شهری بلاذفاع اعلام گردید و سکنه آن از قتل عام و تاراج و اسارت مصون شدند و حصار شهر ویران نشد . کینه تیمور لنگ نسبت به شاه منصور مظفري پادشاه فارس ناشی از يك علت بسیار کوچک بود از این قرار : تیمور لنگ ، هنگام توقف در خراسان مریض شد و پزشکان داروی درد او را آب لیموی فارس قرار دادند و گفتند که در آب لیموی فارس خاصیتی هست که در آب لیموی مازندران نیست و چون آب لیموی فارس ، در خراسان یافت نمی شد تیمور لنگ به شاه منصور مظفري نامه‌ای دوستانه نوشت و از او درخواست کرد که مقداری آب لیموی فارس را با سریع‌ترین وسیله به خراسان بفرستد تا بیماری وی معالجه شود و نیز نوشت که اگر آب لیموی فارس را بفرستد، وی هرگز دوستی او را فراموش نخواهد کرد . شاه منصور مظفري در جواب نامه تیمور لنگ نامه‌ای پراز ناسزا و هتاکي نوشت و گفت آیاشرم نکردی که این نامه را بمن نوشتی و مگر من عطار هستم که از من آب لیموی فارس را خواستی . ناسزا های آن نامه ، کینه شاه منصور مظفري را در دل تیمور لنگ بوجود آورد و بعد از چندین سال بفارس حمله ور شد و شاه منصور مظفري و تمام شاهزادگان آل مظفر را کشت . هنگامی که تیمور لنگ وارد فارس شد ، شیراز دارای هفده محله و ۹ دروازه بوده است . اما وقتی علی مراد خان زند چهارصد و یک سال بعد از ورود تیمور لنگ به فارس شیراز را محاصره کرد ، آن شهر وسعت دوره آل مظفر را نداشت و دارای هفت محله و هفت دروازه بود اما يك حصار محکم، شهر را محافظت میکرد .

صادق شاه پیش بینی نمیکرد که شیراز مورد محاصره قرار گیرد و به طوری که اشاره شد پسرش را با پنج هزار سرباز برای جلوگیری از علی مراد خان زند فرستاده بود و تصور مینمود که علی مرادخان زند شکست خواهد خورد . علی مراد خان زند بدون داشتن (توپ) شهر شیراز را محاصره کرد و بزودی متوجه شد که غلبه بر حصار شهر کاری دشوار است .

او چندبار در صد برآمد که صادق شاه را بفریبد و باو وعده داد که اگر دروازه های شهر را برویش بگشاید ، در صد مزاحمت وی بر نخواهد آمد . صادق شاه از او پرسید که شما قصد مزاحمت مرا ندارید برای چه با يك قشون بزرگ به شیراز آمده‌اید . علی مرادخان زند گفت آمده‌ام که امامزاده شاه چراغ را زیارت کنم و خویشاوندان خود را که در این شهر هستند ببینم . صادق شاه پیغام داد کسی که برای زیارت امامزاده می‌آید و قصد دارد خویشاوندانش را ببیند ، با چهل هزار سرباز (و بروایتی سی هزار سرباز) عازم نمیشود . وقتی علی مرادخان زند متوجه گردید که نمیتواند صادق شاه را فریب بدهد در صد تهدید برآمد و گفت به خود و برادرزاده ات ابوالفتح خان رحم کن و من بعد از این که شیراز را تسخیر کنم شما را بشدت مجازات خواهم کرد . صادق شاه گفت اگر تو توانستی شیراز را مسخر کنی هر چه میخواهی بکن . هنگامی که علی مراد

خان زند شیراز را محاصره کرد آن شهر با پنج قنات مشروب میشد که یکی از آن ها موسوم بود به قنات رکن آباد و دیگری قنات سعدی . قنات رکن آباد یکی از قدیم ترین قنات های شیراز بود و آن را (حسن بن بویه دیلمی) ملقب به رکن الدوله حفر کرد . ولی بعید است که قنات سعدی از طرف سعدی شاعر نامدار حفر شده باشد گویا اینکه سعدی شاعر معروف ایرانی ، در زمان حیات در شیراز ، موسسات عام المنفعه بوجود آورد و از جمله يك رخت شوخانه احداث کرد که شیرازیان بتوانند براحتی در آن جا لباس بشویند و قنات سعدی را در قرون قبل از محاصره شیراز (کت سعدی) میخواندند .

در هر حال ، علی مرادخان زند بعد از این که از فریفتن صادق شاه نتیجه نگرفت و تهدیدش نیز در صادق شاه اثر نکرد آب رکن آباد را بر گردانید تا این که بشهر نرسد و قنات سعدی را هم از قسمت علیای آن قنات کور کرد و سکنه محلاتی که از آب آن دو قنات مشروب میشدند دچار زحمت گردیدند . علی مرادخان زند قصد داشت که آب هر پنج قنات را برگرداند یا این که قنات ها را کور کند ولی وضع سه قنات دیگر طوری بود که آن مرد موفق نگردید در هفته ها و ماه های اول محاصره ، سه قنات دیگر را هم کور کند یا آب آنها را برگرداند . در آن محاصره ، دو چیز مانع از این شد تمام شیرازی ها از گرسنگی بمیرند اول این که در زمستان سال قبل بمناسبت کمی نزول باران محسوس گردید که سال بعد وضع محصول کشاورزی نامطلوب خواهد بود و هر کس در شیراز درصد برآمد مقداری آذوقه فاسد نشدنی مثل گندم و آرد و حبوب و روغن خریداری نماید و در خانه جا بدهد تا اگر قحطی بروز کرد خود و زن و فرزندانش از گرسنگی نمیرند . دوم اینکه محتکرین که پیش بینی کردند غله و حبوب کمیاب خواهد شد تا آنجا که توانستند غله و حبه خریداری نمودند و در انبارهای خود در شیراز جا دادند که بعد به بهای گران بفروشدند . وقتی صادق شاه دید در شیراز بمناسبت فقدان غله نان طبخ نمیشود امر کرد که انبار های محتکرین را بگشایند تا این که مردم از گرسنگی تلف نشوند .

علی مرادخان زند که توپ نداشت ، میخواست با وسائل و روش های قدیمی قلعه گیری ، قلعه شیراز را بگشاید . اما از اقدامات خود نتیجه نگرفت خاصه آن که مدافعین شیراز مردانه دفاع میکردند و روز و شب مواظب بودند که مهاجمین نتوانند بر حصار صعود کنند یا این که قسمتی از دیوار شهر را بشکافند با این که از راه نقب وارد شهر شوند .

وقتی علی مرادخان زند دید که نمیتواند بر شهر غلبه نماید بفکر افتاد که برای فرو ریختن حصار شیراز از توپ استفاده کند . علی مراد خان میدانست در اصفهان چند توپ کوچک هست اما اطلاع داشت که گلوله آن توپها قادر بویران کردن حصار شیراز نیست و در صد برآمد که توپ بزرگ بسازد و برای ساختن توپ از صنعتگران

(کردند) واقع در کرمانشاهان که جزو قلمرو سلطنتش بود و صنعتگران اصفهان استفاده کند . علی مرادخان زند میفهمید که حمل توپهای بزرگ از نقطه‌ای به نقطه دیگر کاری است دشوار و شنیده بود که نادرشاه افشار دریکی از جنگ‌ها ، در پای قلعه‌ای که آن را محاصره کرده بود چند توپ ساخت و با آن توپها دیوار قلعه را ویران کرد و محصورین را وادار به تسلیم نمود . چند صنعتگر از (کردند) و اصفهان به شیراز آمدند و گفتند که میتوان در آنجا ، یعنی در خارج از حصار شیراز توپ ساخت اما محتاج وقت است چون ساختن توپ احتیاج به کوره ذوب فلزات و قالب دارد و باید کوره و قالب‌ها و مقداری ابزار کار و فلزات را آماده کرد تا این که توپ ساخته شود . علی مرادخان زند دریافت که تا توپها ساخته شود و علیه حصار شیراز بکارینندند آخرین سکنه شهر از گرسنگی مرده‌اند و شیراز بدون جنگ سقوط خواهد کرد و ضرورت ندارد که وی برای غلبه بر صادق شاه توپهای بزرگ بسازد .

اگر علی مراد خان قدری بیشتر از تاریخ قلعه‌گشائی‌ها اطلاع داشت میتوانست بوسیله انفجار باروت قسمتی از حصار شیراز را ویران کند و سربازانش را از آن راه وارد شهر نماید . ولی به مناسبت نداشتن اطلاع وسیع از روش قلعه‌گیریها فکرش نرسید که برای ویران کردن قسمت‌هایی از حصار یک قلعه میتوان از باروت استفاده نمود و اگر نقبی حفر کنند و از آن راه خود را پیاپی حصار برسانند و در آنجا حفره‌ای ایجاد نمایند و آن حفره از باروت انباشته شود بعد از انفجار باروت به وسیله فتیله ، با احتمال قوی قسمتی از دیوار شهر که باروت زیر آن منفجر گردیده فرو خواهد ریخت ولی این راه ، بذهن علی مرادخان و هیچ یک از افسران او نرسید . در صورتی که بکار بردن باروت برای منفجر کردن زیر حصارها و فرو ریختن آنها در شرق ابتکار شد و تیمورلنک برای ویران کردن حصارها از باروت استفاده میکرد و بعضی از مورخین بر آنند که (چنگیز) هم باروت بکار میبرده و ساختن باروت از اسرار بوده و مانند ساختن (آتش یونانی) در اعصار قدیم فقط معدودی از آن اطلاع داشتند .

با این که (صادق شاه) برای جبران کمبود خواربار هرچه غله و حبه در شیراز بود مصادره کرد باز خواربار در آن شهر کم بود . صادق شاه برای این که حلقه محاصره را بشکافد روزیست و پنجم ماه رجب سال ۱۱۹۶ هجری قمری قسمتی از قشون خود را که دوهزار سرباز بود از شیراز خارج کرد و سربازان او از سه دروازه شرقی و شمالی فرماندهی (علی نقی خان) پسر صادق شاه خارج شدند .

علی نقی خان در آن روز داد شجاعت داد و با گریزی می‌جنگید که بر سر آن میخهای زیاد زده بودند .

اگر سربازان تحت فرماندهی علی نقی خان کافی بودند آن مرد دلیر که میتوانست خوب بجنگد و سربازان خود را بخوبی اداره کند حلقه محاصره را میشکافت و اگر نمیتوانست قشون علیمرادخان را از بین ببرد راهی از خارج بسوی شیراز میگشود تا از آن راه ، مقداری آذوقه وارد شهر شود . اما دوهزار سرباز او نتوانستند از عهده سی هزار

سرباز و بروایتی چهل هزار سرباز علی‌مراد خان برآیند. علیراد خان هم مردی بود که با مقتضیات جنگ آشنائی داشت و میتوانست با نیروئی که از يك شهر محصور خارج میگردد بجنگد. او میدانست که نباید تمام نیروی خود را مقابل سربازانی که از سه دروازه شهر خارج شده‌اند متمرکز نماید چون ممکن است که عده‌ای دیگر از سربازان از سایر دروازه های شهر خارج شوند و از عقب سربازان او را هدف گلوله قرار بدهند. نتیجه خارج شدن سربازان صادق شاه از شیراز در روز بیست و پنجم ماه رجب این شد که قریب پانصد تن از آنها کشته شدند یا طوری مجروح گردیدند که نتوانستند بشهر برگردند و بقیه سربازان خسته و بعضی از آنها مجروح بشهر مراجعت کردند.

با این که صادق شاه از آن حمله، نتیجه مساعد نگرفت مرتبه دوم در روز بیست و نهم شعبان ۱۱۹۶ چهار هزار سرباز را بفرماندهی پسرش علی نقی خان مامور کرد که از شهر خارج شوند. علی نقی خان میگفت که شکست خوردن آنها در روز بیست و پنجم رجب علاوه بر توفیق نیروی خصم ناشی از این بود که نیروی خود را متفرق کردند و از چند دروازه خارج شدند و در چند جبهه مجبور به جنگ گردیدند و برای احتراز از تفرقه نیرو، این مرتبه فقط از يك دروازه خارج خواهند شد و مانند يك پیکان در نیروی دشمن فرو خواهند رفت تا این که حلقه محاصره را بشکافد و از آن طرف سربدرا آورند.

قبل از این که سربازان از شهر خارج شوند علی نقی خان بآنها گفت شکافتن حلقه محاصره دشمن و از طرف دیگر خارج گردیدن گرچه با اهمیت است ولی از آن با اهمیت تر این میباشد که ما بتوانیم شکافی را که در خط محاصره بوجود آورده‌ایم حفظ کنیم و دشمن نتواند آن شکاف را ببندد و اگر شکاف مزبور را ببندد فداکاری ما برای شکافتن جبهه محاصره بدون فایده خواهد شد. سربازان تعهد کردند که نگذارند شکافی که در حلقه محاصره بوجود می‌آید، مسدود شود. صادق شاه گفت آیا بهتر نیست بعد از این که شکاف بوجود آمد در دو طرف آن با سرعت يك دیوار قطور و بلند بسازیم تا اینکه علی‌مرادخان نتواند شکافی را که بوجود آورده‌ایم مسدود نماید. علی نقی خان رای پدر را رد کرد و باو گفت بفرض این که ما در دو طرف شکاف دو دیوار ضخیم و مرتفع بسازیم یعنی فرصت این کار را داشته باشیم و دالانی بوجود بیاوریم که ما را بخارج مربوط کند، علی‌مرادخان میتواند به سولت انتهای دالان ما را با سربازان خود ببندد و ما در آن دالان محبوس خواهیم شد و نخواهیم توانست که از آنجا خارج شویم. صادق شاه حرف خود را پس گرفت و متوجه شد که علی نقی خان درست میگوید و ساختن دو دیوار، ضامن حفظ رابطه شیراز با خارج نخواهد بود. علی نقی خان گفت فقط دو چیز میتواند رابطه ما را با خارج از شیراز حفظ کند یکی این که قشون علی‌مرادخان را متلاشی کنیم و دیگری این که بعد از بوجود آمدن شکاف، روز و شب تلاش نمائیم که آن شکاف مسدود نشود.

بامداد روز بیست و نهم شعبان چهار هزار سرباز بفرماندهی علی نقی خان از دروازه غربی خارج شدند و همانطور که بآنها دستور داده شده بود مانند پیکان در جبهه علی‌مراد خان فرورفتند. طوری حمله آن عده شدید بود که علی‌مرادخان مجبور شد با

سرعت هرچه بیشتر ده هزارتن ازسربازان خود را مقابل آن عده متمرکز نماید و از پیشرفت آنها ممانعت کند. علی نقی خان درروز بیست ونهم شعبان هم مثل روز بیست و پنجم رجب، ثابت کرد که مردی دلیر و سرداری خون سرد است. اما رجحان نیروی خصم برنیروی او نه به اندازهای بود که او بتواند با دلیری خصم را از راه خود دور نماید. اگر تمام سربازان علی نقی خان یا اکثر آنها مثل او دلیر بودند شاید بعد از این که حلقه محاصره را شکافت (زیرا آن حلقه شکافته شد) میتوانست آن شکاف را حفظ کند و خصم را عقب براند. ولی سربازان علی نقی خان دلیری و خون سردی فرمانده جوان خود را نداشتند و بعد از این که شکافی در جبهه علی مراد خان بوجود آمد و معلوم شد که حلقه محاصره قابل شکافتن است نتوانستند آن شکاف را حفظ کنند و عده ای از آنها بر اثر فشار خصم عقب نشینی کردند. علی مرادخان در آن جنگ از تفنگداران خود بهتر از علی نقی خان استفاده کرد. علی نقی خان از سردارانی بود که به تفنگ اعتماد نداشت و میگفت که در جنگ باید با شمشیر و ساطور و گرز و نیزه فاتح شد. بی اعتمادی علی نقی خان به تفنگ ناشی از علتی بود که در گذشته در این سرگذشت تذکر داده شد و گفتیم، تفنگ های آن زمان که از دهانه پر میشد و بزودی گرم میگردد یک سلاح قاطع نبود. مع هذا يك سردار مآل اندیش میتوانست از تفنگداران قشون خود برای درهم شکستن حمله خصم استفاده کند و بعد از این که سربازان درهم میریختند هیچ يك از فریقین نمیتوانستند تفنگ بکار ببرند.

رشادت علی نقی خان و عده ای از افسران و سربازانش نتوانست مانع از مسدود شدن شکاف شود و مرتبه دیگر علی نقی خان شکست خورد.

روز ۲۹ شعبان هزار و دو بیست تن از سربازان علی نقی خان کشته و مجروح و اسیر شدند و بشهر مراجعت نکردند.

از آن بپس، وضع مردم شیراز از حیث آذوقه بدتر شد. بعضی از مردم که مآل اندیش بودند و وسیله داشتند در خانه های خود پونجه و کاه و سبزیهای دیگر کاشتند و آن سبزیها در هفته های آخر محاصره شیراز یگانه وسیله سد جوع عده ای از مردم آن شهر بود. بعد از ماه شوال سال ۱۱۹۶ هجری قمری وضع مردم گرسنه شیراز بدتر شد زیرا بی آبی هم مزید گرسنگی گردید و علی مرادخان زند عاقبت موفق شد که سایر قنات های شیراز را هم یکی بعد از دیگر کور کند. اگر در خانه های شیراز مثل منازل سایر بلاد ایران، (در آن دوره) آب انبار نبود همه مردم شیراز از تشنگی میمردند ولی وجود آب انبارها جان شیرازی ها را از مرگ ناشی از تشنگی رها نید و از ماه ذیحجه سال ۱۱۹۶ هجری قمری يك قطره آب از خارج به شیراز نرسید.

در تاریخ مورخین ایرانی، معلوم نشده که قشون صادق شاه برای گستن حلقه محاصره چند بار از شیراز خارج شد. بعضی از مورخین، نوشته اند که قشون صادق شاه هر روز از شهر خارج میشد و با نیروی علی مراد خان میجنگید و چون بعد از هر خروج قشون، تلفات سنگین بر نیروی صادق خان وارد می آمد، اگر هر روز سپاهیان او از شهر

خارج میشدند و با قشون علی مراد خان میجنگیدند بزودی آخرین سرباز صادق شاه بقتل میرسید و سربازی باقی نمیماند که وی بتواند از شهر خارج کند و با قشون علی مرادخان بجنگ وادارد .

اما مورخین ایرانی توافق دارند که آخرین مرتبه در روز پانزدهم ماه ذیحجه ۱۱۹۶ هجری قمری سربازان صادق شاه برای جنگ با قشون علی مرادخان از شیراز خارج شدند . در آن روز، حتی سربازان هم که نسبت بسایر مردم غذای بهتر و بیشتر میخوردند گرسنه بودند و با شکم تهی جنگ میکردند . آن روز هم پانصد نفر از سربازان صادق شاه کشته و مجروح شدند و بقیه شهر برگشتند و بعد از آن دیگر صادق شاه نتوانست سربازان خود را از شهر بیرون بفرستد زیرا گرسنگی طوری سربازان را ضعیف کرده بود که توانائی پیکار نداشتند .

از روز پانزدهم ماه ذیحجه تا اول ماه محرم سال ۱۱۹۷ هجری قمری بیست هزار تن از شیرازی ها از گرسنگی مردند . آنچه سبب شد که بیست هزار نفر در آن پانزده روز بمیرند تحمل کمبود خواربار و گرسنگی ۹ ماهه بود و گرنه در پانزده روز، انسان از گرسنگی بهلاکت نمیرسد . وضع شیرازی ها در آن پانزده روز مانند دهها هزار مریض بود که مدتی طولانی بستری شده اند و مرض ، در وجود یکایک آنها ، سیر خود را با تمام رسانیده و مزاج همه را برای مرگ آماده کرده و بهمین جهت هر روز، صدها نفر از آنها میمیرند . شیرازیها مثل مردم سایر بلاد ایران در ماه محرم ، که ماه کشته شدن امام سوم شیعیان است مراسم عزاداری را بانجام میرسانیدند ولی در روز اول محرم سال ۱۱۹۷ هجری قمری گرسنگی طوری مردم را ضعیف کرده بود که کسی توانائی اقامه مراسم عزاداری را نداشت . در آن روز صادق شاه بر اثر اصرار قشون خود مجبور شد که با علی مراد خان برای تسلیم کردن شهر مذاکره کند و علی مراد خان زند قول داد که بعد از اشغال شیراز دست تعدی بسوی جان و مال و ناموس هیچکس دراز ننماید و صادق شاه و فرزندان و خویشاوندانش و همچنین ابوالفتح خان پسر کریم خان و سایر خویشاوندان کریم خان زند از هر نوع مجازات معاف هستند و میادرت به ضبط اموال آنها نیز نخواهد شد .

صادق شاه میدانست که يك تمهد مشکوك ، باید دارای ضمانت اجرا باشد تا متعهد، نتواند قول خود را نکول نماید . ولی پادشاه شیراز نمیتوانست از علیمرادخان زند ضمانت اجرای تمهد او را بخواهد . طبق مقررات تسلیم شهر، اول سربازان صادق شاه از شهر خارج شدند و اسلحه خود را تسلیم کردند و علی مرادخان امر کرد که آنها را از شهر دور نمایند و در اردوگاهی تحت مراقبت قرار بدهند . آنگاه علی مرادخان با قشون خود وارد شیراز گردید و دستور داد که صادق شاه و پسرش علی نقی خان و ابوالفتح خان پسر کریم خان زند و پادشاه سابق فارس و سایر خویشاوندان کریم خان زند را دستگیر نمایند . ابوالفتح خان زند که اطلاع داریم دائم الخمر بود و بعضی از روزها از نشئه شراب شب گذشته تا ظهر، و گاهی تا شب دیگر از خواب بیدار نمیشد بر اثر طول محاصره شیراز معالجه شده بود . چون در شیراز شراب وجود نداشت که وی بیاشامد و غذای گوارا نبود که وی با شراب میل

نماید . آن مرد که در هیچ يك از ساعات روز حال طبیعی نداشت و در حال نشئه یا خماری بسر میبرد مبدل به يك مرد عادی گردید و از معالجه خویش لذت میبرد و میگفت محاصره شیراز برای من توفیق اجباری شد چون مرا از عادت شرابخواری نجات داد و اگر این واقعه پیش نمیآمد من تا روزی که زنده بودم شراب مینوشیدم و تنها چیزی که مرا کسل میکند این است که غذا ندارم بخورم . تا روزی که شراب مینوشیدم ، افراط در نوشیدن شراب اشتهای مرا از بین میبرد و هرگز نمیتوانستم بیش از دوسه لقمه غذا صرف کنم . ولی امروز که شراب نمینوشم و اشتهای من تجدید شده چیزی برای خوردن ندارم و باید گرسنگی را تحمل نمایم .

وقتی برای دستگیری صادق شاه آمدند او حیرت زده گفت مگر علی مرادخان قول نداد که بجان و مال و ناموس ما سوء قصد نکند مامورینی که آمده بودند صادق شاه را دستگیر نمایند باو گفتند که کسی قصد ندارد نسبت باو سوء قصد کند و فقط بدستور علی مرادخان او را تحت نظر قرار میدهند .

هنگامی که ابوالفتح خان پادشاه سابق فارس را دستگیر میگردند وی نیز مثل صادق شاه اعتراض نمود و بعد گفت اینك که میخواهید مرا محبوس کنید بمن غذا بخورانید زیرا خیلی گرسنه هستم و مامورین برای او يك گرده نان از نوع نان هائی که در قشون علی مرادخان پخته میشد آوردند و ابوالفتح خان نان را تا چند لحظه بوئید و آنگاه شروع بخوردن کرد ولی نتوانست بیش از دو لقمه تناول کند و گرسنگی طولانی ، جهاز هاضمه او را طوری ضعیف کرده بود که نمیتوانست غذا را تحمل نماید .

از وضع ابوالفتح خان که در گذشته پادشاه شیراز بود و عموی صادق شاه در آن شهر سلطنت میکرد میتوان بوضع مردم عادی شیرازی برد و فهمید که از گرسنگی بر آنها چه گذشت . تمام مردها و زنهای شیرازی چون بیمارانی شده بودند که ماهها در بستر افتاده اند . گرسنگی دائمی نه فقط عضلات شیرازیه را به تحلیل برده ، آنها را چون اسکلت های متحرك کرده بود ، بلکه رنگ آنان را هم تغییر داد و همه را طوری تیره رنگ کرد که تو گوئی از نژاد سیاه پوستان هستند . مردم از فرط گرسنگی ، طوری ناتوان و مبدل باسکلت شده بودند که سربازان علیمرادخان بعد از ورود بشیراز بترحم درآمدند و آنها را نکشتند مع هذا اموال مردم بتاراج رفت و علیمرادخان از تمام اغنیای شیراز باج گرفت و با آنها گفت چون شما با صادق خان همدست بودید و مقاومت کردید باید جریمه بدهید و خوشحال باشید که من از قتل شما صرف نظر کردم .

تا چند روز بعد از ورود علی مرادخان به شیراز (وی روز دوم ماه محرم سال ۱۱۹۷ هجری قمری وارد شیراز شد) مردم شهر از گرسنگی میمردند . زیرا علی مرادخان آن قدر کار داشت که فرصت نمیکرد بوضع مردم برسد و برای نجات آنها از مرگ ، از خارج آذوقه وارد نماید . بعضی از شیرازیها با ناتوانی ناشی از گرسنگی خود را از شهر بیرون انداختند تا این که چیزی برای خوردن بدست بیاورند . ولی دیگران از فرط ناتوانی نمیتوانستند از شهر خارج شوند و عده ای هم بر اثر گرسنگی مفرط و طولانی

اشتهای غذا خوردن را از دست دادند و هر گاه لذیذترین غذاها را بآنان عرضه میکردند ، نمیتوانستند بخورند کما اینکه بعد از وارد شدن آذوقه به شیراز ، عده‌ای از گرسنگان حتی نمیتوانستند يك لقمه نان بخورند و از لثه‌های آنها خون بیرون می‌آمد و دندان‌هایشان طوری لق شده بود که قادر بجویدن غذا نبودند . يك عده از آنهايي هم که دندان‌های سالم داشتند بمناسبت گرسنگی طولانی ، نمیتوانستند غذا تناول نمایند و حتی بعد از وارد شدن آذوقه بشهر ، بعضی از آنان از ضعف شدید ، که آنها ناشی از گرسنگی طولانی بود ، مردند . تا این که یکی از علمای روحانی شهر باسم (صدرالوعاظ) بمردم گفت که گرسنگان نمیتوانند نان بخورند و باید بآنها غذائی رقیق و مایع داد تا این که رفته رفته ، عادت به غذا خوردن کنند و بدستور او مردم قدری آرد گندم را دردیگ میجوشانیدند و چیزی چون يك سوپ رقیق طبخ میکردند و آن را بگرسنگانی که قادر به غذا خوردن نبودند میدادند (تا روده آنها که خشک و مسدود شده بود مرطوب گردد و باز شود)

بعد از این که علی مرادخان زند از کارهای فوری یا ضروری فارغ گردید بفکر صادق شاه و دیگران که دستگیر شده بودند افتاد و امر کرد که صادق شاه را بحضورش بیاورند و بعد از این که وی را آوردند گفت پسرش علی نقی‌خان را هم حاضر کنند . صادق شاه و علی نقی‌خان را با دستهای بسته بحضور علی مرادخان زند آوردند . علی مرادخان از پادشاه سابق فارس پرسید چطور هستی ؟ صادق خان گفت : (چنین است رسم سرای درشت - گهی پشت برزین ، گهی زین به پشت) و چون پسرش را بادست‌های بسته دید گفت برای چه دستهای علی نقی را بسته‌اند ؟ علی مرادخان زند گفت برای این که او مقصر است و چند بار از شهر خارج شد و بمن حمله کرد و عده‌ای از سربازان مرا کشت . صادق شاه گفت او پسر من و سردار قشونم بود و بدستور من از شهر خارج میشد و بشما حمله میکرد . علیرادخان زند گفت چون پسر تو و سردار سپاهت بود دشمن من محسوب میشود و اینک که من بردشمن غلبه کرده‌ام ، باید وی را مجازات کنم . صادق شاه گفت ای علی مراد خان این کار را نکنید و به پسر من آسیب نرسانید چون او گناهی نداشت و ندارد و اگر میخواهید کسی را مجازات کنید مرا به عقوبت برسانید . علیرادخان زند خطاب به علی نقی خان گفت من بیک شرط از مجازات تو صرف نظر میکنم و تورا وارد خدمت مینمایم و آن این است که ثابت کنی که او امر مرا بدون تردید بموقع اجرا بگذاری ؟ علی نقی خان پرسید چگونه باید این موضوع را به ثبوت برسانم ؟ علی مرادخان گفت پدر تو گناهکار است و خود او بگناهِش اعتراف میکند و باید کشته شود و من میگویم دستهای تورا بکشایند و يك خنجر بتو بدهند که تو در حضور من سرپدرت را از بدن جدا کنی ؟ علی نقی خان گفت آیا ممکن است که يك پسر بتواند سرپدرش را از بدن جدا کند . علی مرادخان گفت من فقط باین شرط میتوانم اطمینان حاصل کنم که تو در آینده او امر مرا اطاعت خواهی کرد و نسبت بمن وفادار خواهی بود و غیر از این ، وثیقه‌ای دیگر از تو ندارم که بتوانم در آتیه بتو اطمینان حاصل کنم . علی نقی خان گفت من نمیتوانم این کار را بکنم و تصور نمیکنم که در دنیا پسری وجود داشته باشد که پدر خود را به قتل رسانیده باشد .

بفرض این که من این کار را بکنم و سر پدرم را از بدنش قطع نمایم شما بمن خواهید گفت کسی که پدرش را بدست خود بقتل میرساند چگونه ممکن است مورد اعتماد من قرار بگیرد. علی مرادخان خندید و گفت معلوم میشود که باهوش هستی چون اگر تو پدرت را میکشتی، من همین حرف را بتو میزدم و میگفتم کسی که پدر خود را بقتل برساند درخور اعتماد نیست و چون تو نمیتوانی سر پدرت را از بدن جدا کنی تماشا کن که جلاد من چگونه سر پدرت را از بدن جدا مینماید. علی نقی خان خطاب به صادق شاه گفت ای پدرموقع مردن است و من بتو نمیگویم که با شهامت باش زیرا میدانم که جرئت داری ولی میگویم در فکر من مباش و در آخرین لحظه های زندگی، فکر خود را بمناسبت من مشوش نکن.

علی مرادخان زند جلاد احضار کرد و دژخیم حضور یافت و علی مرادخان زند دست را بسوی صادق شاه دراز کرد و گفت سرش را از بدن جدا کن. جلاد گفت آیا او را بحیاط ببرم؟ علی مرادخان گفت نه، همین جا او را بهلاکت برسان. جلاد گفت قربانت گردم اینجا مفروش است و این قالی گران بها خونین میشود. علی مرادخان گفت بتو میگویم همین جا سرش را از بدن جدا کن. دودست صادق خان از عقب بسته بود و جلاد دوزانوی او را هم بست که نتواند تکان بخورد و برخیزد و سپس پیش بندی را که قبل از کار مورد استفاده قرار میداد تا این که خون بر لباسش ترشح نکند بر کمر بست و خنجر خود را از غلاف کشید و بینی صادق خان سابق را گرفت و سرش را قدری بلند کرد تا این که حلقوم بخوبی نمایان شد و بایک حرکت سریع کارد حلقوم و شاهرگ را برید و خون جاری شد. بعد مرد جلاد که مهره های گردن را بخوبی میشناخت و میدانست که چگونه باید کارد را در فواصل مهره ها بحرکت درآورد استخوان گردن را قطع نمود و لحظه ای دیگر، سر را بکلی از بدن جدا کرد و بعلی مرادخان نشان داد و آن مرد گفت سر را جلوی علینقی خان بگذار. وقتی سر از بدن جدا شد هنوز از شاهرگ های بریده صادق خان سابق خون جستن میکرد و آن پیکر بی سر، که دو زانو نشسته بود و خون از شاهرگ ها میجست منظره ای وحشت انگیز داشت. علی مرادخان زند از علی نقی خان پرسید آیا حدس میزنی برای چه گفتم سر پدرت را مقابل تو بگذارند. علی نقی خان که از فرط اندوه، قدرت حرف زدن نداشت گفت نه. علی مرادخان گفت میخواهم که تو پدرت را به سیری بینی چون دیگر او را نخواهی دید. علی نقی خان گفت آیا میخواهید مرا مثل پدرم به قتل برسانید؟ علی مرادخان گفت نه چون تقصیر تو باندازه پدرت نیست و تو مطیع او امر او بودی و من تورا نخواهم کشت ولی دیگر دنیا را نخواهی دید. علینقی خان گفت من از شما خواهش میکنم که مرا بقتل برسانید ولی کور نکنید. علی مرادخان گفت چون تقصیر تو باندازه پدرت نیست نمیتوانم تورا بقتل برسانم و چون در میدان جنگ تورا چند بار دیده ام نمیتوانم تورا رها کنم زیرا میدانم که در آینده برای من تولید زحمت خواهی کرد ولی اگر نابینا بشوی، خیال من از طرف تو آسوده است.

آنگاه علیمراد خان زند امر کرد که منقل آتش بیاورند و چشم‌های علی نقلی خان را میل بکشند و جلاد يك میله باریک‌رادر آتش نهاد و سرخ کرد و روی حدقه هر دو چشم علی نقی خان قرارداد. علی نقی خان بعد از این که میله سرخ با حدقه‌هایش تماس حاصل کرد نالید، اما غیر از ناله که ناشی از درد بود چیزی از او شنیده نشد که نشانه ترس و عجز باشد و او هم مثل پدرش مردانه، آن مجازات مخوف را تحمل کرد. موقمی که جلاد مشغول ناپینا کردن علی نقی خان بود علیمرادخان به جلاد و محکوم نزدیک گردید تا به چشم خود ببیند که جلاد میله سرخ را روی حدقه‌ها قرار میدهد و بگوش خویش صدای تماس آتش را با چشم‌های آن مرد دلیر بشنود و اطمینان حاصل کند که علی نقی خان ناپینا شده است. زیرا شهرت داشت که گاهی بعضی از جلادان میله سرخ را روی حدقه‌های چشم محکوم قرار نمیدهند بلکه میله را به چشم نزدیک مینمایند بی آن که چشم را بسوزانند و کسانی که از دور آن منظره را می بینند تصور مینمایند که میله سرخ روی چشم‌ها گذاشته است و محکوم فریاد میزند و بر خود میپیچد تا بینندگان تصور نمایند که وی مجروح و ناپینا شده است و آنگاه دست محکوم را میگیرند و خارج میکنند و محکوم خود را بظاهر کور جلوه میدهد و آنگاه جلاد پاداش خدمت خود را که برای محکوم يك خدمت حیاتی است از وی دریافت مینماید. این شهرت سبب گردید که علیمرادخان زند با چشم خود منظره فجیع ناپینا کردن علی نقی خان را که يك فرد عادی نمیتواند ببیند مشاهده کند تا این که جلاد مبادرت به خدعه نماید.

علی نقی خان سردار دلیر فارس کور شد ولی فجیع تر از ناپینائی او، فاجعه کور کردن ابوالفتح خان پادشاه اسبق فارس بود.

دیدیم که ابوالفتح خان پسر کریم خان زند بعد از این که پادشاه فارس شد، دائم مشغول باده‌گساری و عیش بود و بامور سلطنت نمیدادخت تا روزی که صادق خان او را از سلطنت جنوب ایران برکنار کرد و خود، برجایش نشست و اسمش را صادق شاه گذاشت. ابوالفتح خان نمیخواست از علیمرادخان حاکم یا پادشاه اصفهان مالیات بگیرد و با وی سر جنگ نداشت. روزی هم که علیمرادخان زند برای جنگ با صادق شاه در شیراز آمد ابوالفتح خان مردی بود بدون هیچ سمت و تا روزی که شراب و غذا داشت نوشید و خورد و بعد از این که شراب و غذا با تمام رسید ناگزیر گرسنگی را تحمل کرد.

ابوالفتح خان پسر کریم خان زند، از لحاظ علیمرادخان مردی بود بی‌گناه و نیاید مورد مجازات قرار بگیرد. ولی علیمرادخان زند امر کرد که بر چشم‌های آن مرد بدبخت میل بکشند و او را ناپینا کنند و برای حصول اطمینان از این که وی ناپینا گردیده دستور داد که جلاد مقابل خود او بر چشم‌های ابوالفتح خان میل بکشد تا این که خدعه نماید. علیمرادخان فقط باین اکتفا نکرد که بر چشم‌های ابوالفتح خان زند میل بکشد بلکه چشم‌های برادران کوچک او را که در شیراز بسر میبردند و هر دو بر اثر گرسنگی طولانی بیمار بودند نیز میل کشید و در بین فرزندان ذکور کریم خان زند در شیراز، حتی

يك نفر را بدون نقص باقی نگذاشت زیرا میترسید که آنان به مناسبت این که پدرشان پادشاه بوده ، دعوی سلطنت کنند و مردم هم دورشان را بگیرند و آنها را بر تخت سلطنت بنشانند . بعضی از مورخان شرق نوشته اند که آن رسم ناپسند از خارج از ایران بآن کشور سرایت کرد و عقیده دارند که رسم مزبور از (بیزانس) یعنی رومیة الصغری به ایران سرایت کرد . اگر چنین باشد باید گفت رسمی که در ایران رواج یافت از مصر ، در دوره سلطنت بطالسه سرچشمه گرفت . بعد از این که اسکندر در بابل زندگی را بدرود گفت چون پسر نداشت و بروایتی پسر بزرگ نداشت امپراطوری وسیع او بین سردارانش قسمت شد و از جمله مصر یکی از سرداران او باسم (بطلمیوس) رسید . بعد از بطلمیوس فرزندان او ، که اسم همه بطلمیوس بود منتهی هر يك لقبی داشتند در مصر سلطنت کردند و (کلثوپاتر) ملکه معروف مصر ، و معشوقه سزار و آنتوان نیز از همان سلسله بوده است .

سلسله ای که سلاطین آن در مصر همه بطلمیوس نام داشتند سلسله بطالسه خوانده میشدند و رسم سلاطین آن سلسله این بود که بعد از این که به سلطنت میرسیدند عده ای از شاهزادگان را بگمان این که ممکن است روزی دعوی سلطنت نمایند کور میکردند و عاقبت سلسله مزبور بدست رومیها ، منقرض گردید . آن رسم از سلسله بطالسه به سلاطین بیزانس که پایتخت آنها قسطنطنیه بود ، سرایت کرد و آنها هم کسانی را که تصور مینمودند روزی ممکن است دعوی سلطنت کنند نابینا میکردند و میدانیم که حکومت بیزانس یا (رومیة الصغری) را سلطان محمد فاتح در سال ۱۴۵۳ میلادی مضمحل کرد و آن شهر را ضمیمه کشور خود نمود و رسم ناپسند سلاطین رومیة الصغری به شرق سرایت کرد و بعضی از زمامداران شرق حتی از نابینا کردن یا خواجه کردن کودکان خودداری نمیکردند که مبادا بعد از این که بزرگ شدند ، در فکر سلطنت بیفتند .

ابوالفتح خان زند و برادران او که در شیراز بحکم علی مراد خان زند نابینا شدند مظلوم بودند چون گناهی نداشتند جز این که فرزند کریم خان زند هستند .

محاصره تهران از طرف آقا محمد خان قاجار

همان موقع که شیراز تحت محاصره بود و مردم در آن شهر از گرسنگی بجان آمدند تهران در شمال سرزمین عراق و نزدیک کوه های البرز نیز تحت محاصره قرار گرفت . شیراز را (علی مرادخان) زند محاصره کرد و تهران را آقا محمد خان قاجار . میدانیم که آقا محمد خان قاجار قصد داشت تهران را اشغال کند و آنجا را پایتخت خود نماید و بعد از اینکه شنید علی مراد خان زند در شیراز مشغول جنگ است و آن شهر را محاصره کرده و بزودی از فارس مراجعت نخواهد کرد تصمیم گرفت از فرصت استفاده نماید و تهران را که جزو قلمرو حکومت (یاسلطنت) علی مرادخان زند بود اشغال کند . ما وضع تهران را هنگامی که آقا محمد خان قاجار در آن بسر میبرد و تحصیل میکرد نشان داده ایم و هنگامی که آقا محمد خان قاجار با يك قشون راه تهران را پیش گرفت تا

آنجا را اشغال کند ، وضع شهر ، با وضع بیست سال قبل فرق نکرده بود و همچنان ، حصار موسوم به حصار طهماسبی (بمناسبت این که شاه طهماسب اول پادشاه صفوی آن را ساخت) تهران را از خطر تهاجم حفظ میکرد و در شمال حصار مزبور عمارت کریم‌خانی به چشم میرسید . حاکم شهر تهران در آن موقع مردی بود با اسم (غفورخان) که از طرف علی مراد خان زند در آن شهر حکومت میکرد . غفور خان در آن تاریخ مردی بود پنجاه ساله دارای ریش کوتاه و ابروان پیوسته و بینی کوچک و دهانی فراخ و گوش‌های بزرگ و برسم آن عهد ، گوش‌های خود را زیر کلاه پوستی می‌نهاد . روزی که علی مرادخان زند غفور خان را حاکم تهران کرد باو گفت تهران قلعه مقدم کشور من است و من تو را مامور اداره آن شهر و حفظ آن قلعه میکنم . غفور خان گفت من قلعه مقدم کشور شما را حفظ خواهم کرد و محال است آن قلعه را از دست بدهم مگر زنده نباشم . وقتی آقا محمد خان قاجار به تهران نزدیک شد غفور خان تا آنجا که میتواند از منطقه ورامین گندم و جو و حبوب و از شهریار کشمش و شیره پخته شده انگور را به تهران حمل کرد که ذخیره‌ای از آذوقه در شهر موجود داشته باشد و باهالی اخطار کرد تا آنجا که میتوانند آذوقه و آب ذخیره کنند و در مصرف هر دو صرفه‌جویی نمایند . در تهران بمناسبت خشکی زمین حفر چاه جهت تحصیل آب اشکال داشت ولی در عوض خانه‌های تهران دارای آب انبار بود و علاوه بر آب انبار های منازل ، در محلات تهران هم ، آب انبار های عمومی یافت میشد و آقا محمد خان قاجار ، وقتی به تهران رسید دروازه‌ها را مسدود دید و متوجه شد که حاکم شهر برای دفاع آماده است .

آقا محمد خان قاجار چون متنبه شد که هرگز نباید دشمن را ضعیف بشمارد برای اشغال تهران از مازندران سی و پنج هزار سرباز آورد . لیکن بمناسبت سختی راه‌های مازندران ، نتوانست با خود توپ بیاورد . ولی غفورخان در تهران دارای توپ بود و بیست و دو توپ از نوع توپهای مفرغی موسوم به دوازده پاوندی داشت . حصارى که شاه طهماسب اطراف تهران ساخت ، دارای خیابان مخصوص حرکت دادن توپ نبود . چون وقتی شاه طهماسب تهران را محصور کرد ، هنوز در ایران ارزش توپ ، از لحاظ دفاع از يك قلعه ، یا تصرف آن ، آشکار نشده بود . معهذا غفور خان ، در بعضی از قسمت‌های حصار تهران ، به دست تهرانی‌ها ، يك نوع خیابان سراسیب ، بعرض آن که يك توپ از آن بگذرد به وجود آورد و آن خیابان از پای حصار شروع میشد و با يك شیب ملایم به سر حصار میرسید . غفور خان با استفاده از آن خیابان ها که راه آمد و رفت توپچی‌ها و راه حمل مهمات نیز بود توپها را به بالای حصار رسانید و بطرف قشون آقامحمد خان قاجار شلیک نمود و طوری آن توپها ، خواجه قاجار را متاذی کرد که مجبور شد قشون خود را در پیرامون شهر عقب بنشانند تا این که هدف گلوله و چهارپاره توپها قرار نگیرد . ولی غفورخان که در تهران باروت و گلوله زیاد نداشت نه فقط هنگام تیراندازی با توپ بلکه در موقع تیراندازی با تفنگ هم صرفه‌جویی مینمود .

آقا محمد خان قاجار بعد از محاصره تهران قنات هائی را که بطرف آن شهر میرفت کور کرد ولی نه بطوری که خود او از آب محروم شود. خواجه قاجار، در پیرامون تهران دارای يك قشون ۳۵ هزار نفری، از پیاده و سوار بود و آن قشون احتیاج به آب داشت. نزدیک تهران هم رودخانه نبود که آقا محمد خان قاجار بتواند احتیاجات قشون خود را از آب رودخانه تامین کند. این بود که فقط منتهالیه قنات‌ها را قبل از این که وارد شهر شود مسدود کرد. بعد از این که آب قنات‌ها متوقف گردید مردی موسوم به (غلام) اهل (کن) به غفور خان گفت با این ترتیب که آقا محمد خان قنات‌ها را کور کرده، پشته‌های قنات، در خارج شهر فرو خواهد ریخت و خود او بی‌آب خواهد گردید. کن قصبه‌ای بود (وهست) نزدیک تهران که همواره مقنی‌ها، یعنی حفاران قنات از آن قصبه برمیخواستند و غلام اهل (کن) یکی از آن مقنی‌ها بود. پیش‌بینی غلام مقنی درست درآمد و آب قنات بر اثر این که مقابل آب مسدود شده بود عقب زد چون از سرچشمه، دائم آب می‌آمد و چون شیب قنات از طرف مظهر آب بسوی سرچشمه است آب قنات در چاه‌های نزدیک به مبداء جمع میشد و بالا می‌آمد و پشته‌های نزدیک سرچشمه قنات را فرو میریخت و آقا محمد خان قاجار مجبور شد که برای بجزیران انداختن آب قنات‌هائی که مورد احتیاج قشون او بود متوسل به مقنی‌های قصبه کن شود.

خواجه قاجار که نتوانسته بود با خود توپ بیاورد تصمیم گرفت که نقب بزند و از راه نقب وارد تهران گردد و مقنی‌های قصبه کن را مامور حفر سه نقب کرد و عده‌ای کارگر در اختیار آنها گذاشت و گفت میخواهم هرچه زودتر نقب‌ها به شهر برسد و من سربازان خود را از راه نقب هاوارد شهر کنم. مقنی‌ها گفتند که نقب هواکش میخواهد و بدون هواکش نمیتوان نقب، حفر کرد چون اگر هواکش وجود نداشته باشد تمام کارگرانی که مشغول حفر نقب هستند خفه میشوند. خواجه قاجار گفت هرچه می‌خواهید بکنید مشروط بر این که نقب‌ها زودتر با تمام برسد و من بتوانم سربازان خود را وارد شهر کنم. هواکش عبارت بود از مجرا هائی وسیع که از نقب بطرف بالا یعنی بسوی زمین بوجود می‌آمد تا از آنجا هوا وارد نقب شود و کارگرانی که در نقب مشغول حفاری هستند خفه نشوند. بدستور خواجه قاجار روز و شب در نقب‌ها کار میکردند و حفاران شب با چراغ بحفر نقب ادامه میدادند. غفور خان حاکم تهران که مردی لایق و تجربه‌آموخته و شجاع بود پیش‌بینی میکرد که ممکن است آقا محمد خان قاجار برای ورود به شهر نقب حفر نماید و از غلام مقنی پرسید که اگر دشمن نقب حفر کند چقدر طول میکشد تا این که انتهای آن بشهر برسد. غلام گفت اگر آقا محمد خان نقب حفر کند ما بطور حتم می‌فهمیم غفور خان پرسید بچه دلیل ما بطور حتم می‌فهمیم که دشمن، نقب حفر میکند. غلام مقنی گفت بدو دلیل و دلیل اول این است که نقب باید هواکش داشته باشد و بدون هواکش نمیتوان يك نقب بوجود آورد. چون در يك نقب بدون هواکش تمام کارگران خفه میشوند و چون ناچارند هواکش بوجود بیاورند از آن هواکش، بخار خارج میشود.

غفورخان که مقنی نبود و از مقتضیات نقب اطلاع نداشت پرسید برای چه بخار از هواکش ها خارج میشود . غلام مقنی گفت علاوه بر این که کارگران ، در نقب نفس میکشند زیر زمین مرطوب است و بخار زمین از راه هواکش خارج میشود و روز بمناسبت آفتاب درست دیده نمیشود ولی در موقع شب ، طوری خروج بخار از هواکش معلوم است که انسان تصور مینماید از زمین دود خارج میشود . لذا ما میتوانیم روزها و بخصوص شبها بفهمیم که آیا آقا محمد خان قاجار مشغول حفر نقب هست یا نه ؟ دلیل دوم که سبب میشود ما بفهمیم که نقب حفر میکنند صدای کلنگ حفران است و آن صدا در روز ، و بخصوص در شب ، طوری از زیر زمین شنیده میشود که انسان تصور مینماید زیر زمین طبل میکوبند و در فاصله نزدیک ، از صدای کلنگ زیر زمین کسی نمیتواند بخواهد .

دلیل اول غلام مقنی در شب بعد ، بچشم حاکم تهران رسید و دید که از دومجرا دود بر میخیزد و متوجه شد که آن دو مجری هواکش نقب است . شب بعد ، يك هواکش دیگر به نظر غفور خان رسید و شب سوم باز يك هواکش را دید . هواکش ها در سه طرف تهران یعنی شمال و شرق و غرب بود و بر حاکم تهران معلوم شد که آقا محمد خان ، از سه امتداد نقب حفر میکند و میخواهد از سه راه وارد تهران شود . غفورخان نمیتوانست از حفر نقبها ممانعت نماید و فقط موقعی میتوانست که از ادامه حفر نقب ممانعت نماید که دنباله نقب بشهر برسد و در آن موقع نباید بگذارد که خصم ، از شهر سر بدر بیاورد . هرچه نقبها به تهران نزدیک میشد بخاری که هنگام شب از هواکش ها خارج میگردد انبوه تر بنظر میرسید و غلام (مقنی) علت آن را برای غفورخان توضیح میداد و میگفت نقب از سطح زمین شروع میشود ، و هر قدر که بشهر نزدیک تر شوند عمیق تر میگردد برای این که باید از زیر حصارشهر بگذرد و مقنی ها مجبورند که بتدریج نقب را عمیق تر نمایند . وضع حفر نقب برای ورود بشهر بر عکس وضع حفر قنات است در قنات چاه اول خیلی عمیق است و عمق چاه های دیگر که همه هواکش قنات میباشد بتدریج کمتر میشود تا این که آب به سطح زمین برسد . ولی در نقبی که برای ورود بيك شهر حفر میشود عمق هواکش اول کم است و هرچه نقب بشهر نزدیک می شود عمق هواکش ها زیادتر میگردد و مقنی ها مجبورند که نقب را آنقدر عمیق حفر کنند تا این که از زیر حصار بگذرد . هواکش ها بیای حصار تهران رسید اما غفور خان و غلام مقنی و دیگران صدای کلنگ را در داخل شهر از زیر زمین نشنیدند .

غفورخان ، خیلی مضطرب شد و نسبت به دومین قسمت گفته غلام مقنی تردید نمود و باو گفت شاید صدای کلنگ زدن از زیر زمین شنیده نشود . غلام مقنی گفت محال است که صدای کلنگ زدن و فرو ریختن خاک از زیر زمین بگوش نرسد . حتی اگر آهسته کلنگ بزنند باز در موقع شب صدای آن بگوش میرسد و اگر يك کارگر در نقب سرفه کند سرفه او مثل صدای توپ از زیر زمین بگوش خواهد رسید . اما علت این که غفور خان و دیگران صدای کلنگ را در داخل شهر تهران از زیر زمین نشنیدند این بود که

نقب های سه گانه آقا محمد خان قاجار ، در زیر حصار تهران به يك طبقه سنگ و آهك (به اصطلاح بنایان شفته - مترجم) برخورد که بر اثر مرور زمان چون سنگ سخت شده بود. آقا محمدخان قاجار هنگامی که دستور داد نقب حفر کنند نمیدانست که زیر حصار تهران سنگ و آهك است. غفورخان ، حاکم تهران نیز از این موضوع اطلاع نداشت و مقنی های اهل (کن) هم که کارشان حفر قنات و چاه بود از این موضوع اطلاع نداشتند. ما در این سرگذشت گفتیم بچه مناسبت شاه طهماسب اول پادشاه صفوی دستور داد که اطراف تهران حصار بکشند و اینك میگوئیم که پادشاه صفوی امر کرد که قبل از ساختن حصار ، يك پی عمیق برای آن حفر نمایند و آن را با سنگ و آهك پر کنند که اولاً محکم باشد و ثانیاً در موقع جنگ اگر خواستند نقب بزنند ، آن نقب به سنگ و آهك برخورد نماید و دشمن مجبور باشد آن قدر نقب را پائین ببرد که از زیر پی محکم حصار بگذرد که در آن صورت بمناسبت عدم وجود هواکش در چاهی عمیق که باید از زیر حصار بگذرد دوچار اشکال خواهد گردید. پیش بینی شاه طهماسب صفوی در آن موقع بكمك غفورخان رسید و حفر نقب را در زیر حصار تهران ، متوقف کرد . آقا محمد خان قاجار ، مردی نبود که بعد از این که نقبها متوقف گردید از تصمیم خود برای ورود بشهر تهران از راه زیر زمین منصرف شود . شاید بتوان گفت که در بین مردان آن عصر آقا محمد خان قاجار یگانه مردی بود که هوس نداشت و هر تصمیم که میگرفت مبنی بر اراده قبلی بود آنهم برای رسیدن به يك منظور خاص که آقامحمد خان آن را بسود خود میدانست . يك قسمت از هوس های مردان از رجولیت سرچشمه میگیرد و آقا محمد خان قاجار، که فاقد رجولیت بود دوچار آن هوس ها نمیشد . از روزی که آقامحمدخان بر تخت سلطنت نشست تاروزی که در (شوشی) بقتل رسید هرچه کرد از روی اراده و نقشه بود و هر تصمیم که گرفت آن قدر استقامت کرد تا این که به مقصود رسید. لذا بعد از این که نقب ها به سنگ و آهك پی دیوار برخورد کرد ، مقنی ها را طلبید و بآنها گفت که شفته زیر دیوار چقدر ضخامت دارد . مقنی ها اظهار بی اطلاعی کردند و گفتند که ما دو ذرع کنسیم و دیدیم که باز هم شفته است . آقا محمدخان گفت آن قدر زمین را حفر کنید تا این که به انتهای شفته برسید و بعد به نقب ادامه بدهید. مقنی ها گفتند تا وقتی که ما پائین میرویم وضع ما مثل موقعی است که چاه حفر میکنیم و هوا پیوسته وارد چاه میشود و ما خفه نخواهیم شد . مقنی ها نمیدانستند که هوا ، برای چه ، همواره وارد چاه میشود و در آنموقع، در شرق، از فشار طبقه هوا به سطح زمین بدون اطلاع بودند و ما امروز میدانیم که جو ، بر زمین فشار میآورد و بر اثر آن فشار وارد چاهها میشود و لذا مقنی هایی که مشغول حفر چاه هستند احساس خفگی نمینمایند . اما در يك نقب، بمناسبت بن بست بودن حفران دوچار خفگی میشوند و نقب باید هواکش داشته باشد (یا مثل امروز بوسیله دستگاه تهویه ، هوای آن را تجدید کنند) .

مقنی ها گفتند بعد از این که وارد زیر دیوار شدیم ، خفه خواهیم شد . آقا محمد خان قاجار گفت چاه را وسیعتر حفر کنید و نقب زیر دیوار را هم وسیعتر حفر نمائید تا این

که خفه نشوید . مقنی‌ها مجبور شدند که بحفاری ادامه بدهند و سه چاه (بمناسبت وجود سه نقب) درپای حصار تهران و درطول طبقه ضخیم سنگ و آهک حفر نمایند و پائین بروند تا این که بتوانند دنباله نقب را از زیر آن طبقه عبور بدهند و وارد شهر کنند . غفورخان حاکم تهران همچنان نمیدانست که برای چه دنباله نقب‌ها بحصار رسید اما وارد شهر نشد . غلام مقنی اهل کن ، روزها و بخصوص شب‌ها گوش را بر زمین می‌گذاشت تا این که صدای کلنگ را که نشانه ادامه حفر نقب است بشنود اما ، صدائی بگوشش نمیرسید زیرا طبقه ضخیم آهک و سنگ که متحجر شده بود مانع از این می‌گردید که صدای حفر چاهها بگوش غلام مقنی برسد . وضع تهران از حیث خواربار بسیار دشوار شد و خواربار موجود در شهر بمصرف رسید و گرمای هوای تابستان مزید بر بدبختی سکنه شهر تهران گردید . چون در فصل تابستان گرمای هوای تهران بسیار مودی بود تهرانیها در سومین ماه بهار تهران را ترك می‌کردند و به نقاط بیلاقی می‌رفتند و قبل از آغاز پائیز مراجعت نمی‌نمودند . فقط عجزه و کسانی که سرایدارخانه‌ها میشدند نمیتوانستند از تهران بروند و کسانی که به بیلاق می‌رفتند خانه خود را به سرایدارها وامی‌گذاشتند و پس از مراجعت از بیلاق چیزی بآنها میدادند . در آن سال ، بمناسبت محصور بودن شهر هیچکس نتوانست از تهران خارج شود و به بیلاق برود و خرید و فروش خواربار هم بکلی متروک شد زیرا آذوقه وجود نداشت تا بخرند و بفروشند . در خارج از تهران در قشون آقا محمد خان قاجار آذوقه بحد و فور یافت میشد و روستائیان که از دو منطقه ورامین و شهریار خواربار به تهران می‌آوردند چون نمیتوانستند وارد شهر شوند هر چه داشتند در قشون آقا محمد خان می‌فروختند . غفورخان حاکم تهران میدانست که اگر محاصره ادامه داشته باشد تمام مردم از گرسنگی خواهند مرد ولی میاندیشید که نابود شدن سکنه تهران و خود او بهتر از این است که شهری را که علی‌مراد خان زن باوسپرده تسلیم آقا محمدخان قاجار کند . يك روز به آقا محمد خان اطلاع دادند که در اردو ، چند نفر مبتلا به اسهال و تب شده‌اند . آقا محمد خان قاجار گفت اگر جلوی شکم خود را نگاه میداشتند مبتلا باین امراض نمیشدند و در این فصل تابستان خوردن خیار فراوان و میوه های دیگر سبب بروز این عوارض میشود . روز بعد بشماره کسانی که مبتلا بمرض تب و اسهال شدند بیشتر گردید بدون اینکه مبتلایان روز قبل معالجه کردند و روز سوم پزشك آقا محمد خان قاجار ، باو گفت بیماری تب و اسهال سربازان مرض و با است . آقا محمد خان قاجار که مردی دانشمند بود از مرض و با میترسید چون میدانست که با ابراز دلیری نمیتوان از آن مرض مصون ماند و بیماری و با شجاع‌ترین مردان را هم از پا در می‌آورد . با این وصف چون مردی جنگی بود و مثل هر سردار قشون عقیده داشت که برای تحصیل پیروزی نباید از فداکاری خودداری کرد در تهران ماند . زیرا میدانست که خاتمه کار تهران نزدیک است و غفورخان چاره ندارد جز این که دروازه‌های شهر را بروی قشون او بگشاید یا این که مردم تهران تا آخرین نفر بهلاکت برسند . در داخل شهر تهران مردم از گرسنگی می‌مردند لیکن آنجا و با وجود نداشت . اما در خارج شهر توسعه مرض و با بدرجهای هولناك رسید . پزشك آقا محمد خان گفت تنها علاج مرض و با

ترياك است و بايد بكساني كه مبتلا به مرض وبا شده اند ترياك خورانيد . اما درقشون آقا محمد خان قاجار ترياك بدست نيامد و همان موقع در تهران ترياك وجود داشت . غفورخان و سربازانش كه هر روز از بالاي حصار تهران وضع قشون آقا محمد خان را از نظر ميگذرانيدند متوجه شدند كه در آن قشون بيماري وبا بروز کرده . زيرا سربازان را در حال تهوع پياپی و در حالات ديگر مشاهده ميکردند .

غفورخان از وقوف بر اين كه مرض وبا در قشون آقا محمد خان بروز کرده خيلي خوشوقت شد و گفت اقبال با ما مساعدت كرد و هنگامی كه ما بكلی نااميد شدیم و تصور كرديم كه در اين شهر خواهيم مرد بيماري در قشون آقا محمد خان بروز كرد و اينك اين مرد چاره ندارد جز اين كه از مرض بگريزد و سربازان خود را هم ببرد . چون در قشون آقا محمد خان ترياك بدست نيامد عده ای را بقرا و قصبات اطراف فرستاد تا اين كه ترياك بياورند و به بيماران بخوراند و بزودي قتل عام بيماري وبا در قشون آقا محمد خان قاجار آغاز شد . طبيب آقا محمد خان باو گفت اگر ميخواهيد زنده بمانيد بايد از اين جا برويد و گرنه بوي مرض شما را ناخوش خواهد كرد و آقا محمد خان قاجار با تمام دليري و استقامت گريخت و بين خود و تهران ، از آن شهر تا دامغان فاصله بوجود آورد و در منطقه ای از دامغان موسوم به چشمه علي سكونت كرد . قشون آقا محمد خان در تهران بجا ماند تا اين كه شهر تسليم شود . اما كشتار مرض طوري توسعه يافت كه خواجه قاجار مجبور شد به برادران خود كه فرماندهی قسمت های مختلف قشون را داشتند اجازه بدهد كه سربازان مريض را بجا بگذارند و با سربازان سالم از تهران دور شوند . آنها هم تمام سربازان بيمار را در تهران گذاشتند و با سربازان سالم براه افتادند و اكثر سربازان بيمار مردند و عده ای از آنها معالجه شدند .

غفورخان بعد از رفتن قشون آقا محمد خان از روي استيصال دروازه های شهر را گشود چون مردم گرسنه بودند و احتياج به خواربار داشتند . حاكم تهران مي فهميد بعد از اين كه دروازه ها باز شد و بين شهر و خارج رابطه برقرار گرديد مرض وبا ممكن است بشهر هم سرايت كند و لي بمناسبت لزوم تهيه خواربار مجبوره برقراري آن رابطه شد . در تهران خواربار و ميوه فراوان شد ليكن مرض وبا هم بشهر سرايت كرد و غفورخان از كساني بود كه زودتر از سايرين مبتلا بآن مرض شد . دريكي از تواريخ دوره قاجاريه نوشته شده كه غفورخان حاكم تهران از گرسنگي مرد و بعد از او برادر زاده اش با سم محمد خان حاكم تهران شد . ولي غفورخان را مرض وبا كشت نه گرسنگي و پس از اين كه فوت كرد برادر زاده اش محمد خان عهده دار اداره امور تهران شد . مردم تهران از بيم وبا شهر را تخليه كردند و هر كس يا هر خانواده بسوئي گريختند و آن بيماري تا فصل پائيز آن سال يعني سال ۱۷۸۲ ميلادي مطابق با سال ۱۱۹۷ هجري قمری در تهران بود و بعد از اين كه پائيز فرا رسيد و هوا سرد شد بيماري مزبور برفتاد . بعد از اين كه مردم از اطراف ، به تهران مراجعت كردند سرماي پائيز و آنگاه برف زمستان شروع شد و مردم شهر كه سوخت نداشتند ، از برودت كه در آن سال هم خيلي شديد بود بسيار رنج بردند . سوخت

مردم تهران در فصل زمستان ذغال چوب بود که از مناطق شمالی کشور بتهران حمل میشد و در تابستان آن سال بمناسبت جنگ و محاصره ذغال چوب به تهران نرسید و بعد از این که محاصره از بین رفت مرض وبا مردم را مجبور بفرار نمود و سکنه شهر نتوانستند سوخت فصل زمستان را فراهم نمایند. از پائیز ب بعد هم، ذغال چوب وارد تهران نمیشد و محمد خان حاکم تهران که دریافت مردم از سرما خواهند مرد کمک کرد تا مردم درختهای چنار را که در تهران فراوان بود بیندازند و بمصرف سوخت برسانند و در زمستان آن سال مردم تهران خود را با هیزم درخت چنار گرم کردند. مرض وبا طوری بقشون آقا محمد خان قاجار لطمه زد که وی نتوانست از چشمه علی دامغان به تهران برگردد و آن شهر را اشغال کند و بعد از این که بیماری وبا از بین رفت فصل زمستان فرا رسید و موقع قشون کشی گذشت و آقا محمد خان قاجار از چشمه علی دامغان راه مازندران را پیش گرفت و عزم داشت که بلافاصله بعد از گرم شدن هوا عازم تهران شود و آن شهر را اشغال نماید. علی مرادخان هنگامی که شیراز را تحت محاصره داشت از خیر محاصره شدن تهران اطلاع حاصل کرد و چون میدانست غفورخان حاکم تهران مردی است دلیر و سرسخت، مضطرب نشد و با طرفیانش گفت بعد از این که شیراز را گرفتیم، برای کمک به غفورخان به تهران خواهیم رفت چون برای نجات دادن او باید يك ارتش قوی بفرماندهی خود من به تهران برود و اگر يك قشون ضعیف بفرستیم نخواهد توانست به غفورخان کمک نماید. بعد از سقوط شیراز بطوری که گفتیم، علی مراد خان زند، عده ای را کشت و کور کرد و بعد حکومت شیراز را بیکی از معتمدان خود داد و بسوی اصفهان براه افتاد او هم بعد از ورود باصفهان بر اثر ریزش برف و سرمای شدید زمستان آن سال محکوم بر کود شد ولی همین که دوره یخ بندان سپری گردید با قشون خود بسوی تهران براه افتاد. در آنجا به محمد خان برادرزاده غفورخان پیاس شجاعت عمویش و خود او انعام داد و به فرزندان غفورخان که بعد از مرگ پدر بدون سرپرست و وسیله معاش شده بودند تیول بخشید و آن تیول را از فارس انتخاب نمود تا این که از منطقه تاخت و تاز آقا محمد خان قاجار دور باشد.

منظور علی مرادخان زند این بود که گیلان و مازندران و استرآباد را ضمیمه قلمرو سلطنت خود نماید و میدانست که تا آقا محمد خان قاجار در آن نواحی دارای قدرت است وی نمیتواند روی گیلان و مازندران و استرآباد دست بیندازد و از آن گذشته، ولایات اودر عراق یعنی در منطقه مرکزی ایران پیوسته در معرض خطر تهاجم آقا محمد خان قاجار میباشد. علی مراد خان زند فکر کرد برای این که محمد خان قاجار را بسرعت از پا درآورد بهترین است که از چند طرف او را مورد حمله قرار بدهد و از کمک تمام کسانی که با آقا محمد خان قاجار دشمن هستند و میتوانند باو کمک نمایند استفاده نماید. در منطقه خوار نزدیک تهران عده ای از مالکین بودند که آقا محمد خان قاجار هنگام محاصره تهران قسمتی از گوسفندان آنها را مصادره کرده بود. آنها از درالتماس درآمدند و از خواجه قاجار خواستند که بهای گوسفندان را بآنها بپردازد ولی او از پرداخت قیمت گوسفندان خودداری کرد. وقتی علی مراد خان زند به تهران آمد مالکین خوار از آقا محمد خان

قاجار باوشکایت کردند و گفتند که وی گوسفندانشان را برده و قیمت آنها را نداده است. علی مرادخان زند گفت اگر شما غیرت و حمیت داشته باشید میتوانید قیمت گوسفندان خود را از آقا محمد خان بگیرید. مالکین خوارگفتند ما غیرت و حمیت داریم ولی زور نداریم تا حق خود را بگیریم.

علی مراد خان گفت من شما زور میدهم. بعد اظهار کرد که میخواهم بچنگ آقا محمد خان بروم و شما تفنگ و سرب و باروت و شمشیر بردارید و با من براه بیفتید. مالکین خوارپیشنهاد علی مراد خان زند را پذیرفتند و تفنگ و باروت و سرب و شمشیر فراهم نمودند و آماده شدند که باتفاق علی مراد خان زند بچنگ آقا محمد خان بروند. علی مراد خان زند قبل از این که قشون خود را بچنگ آقا محمد خان بفرستد پسر بزرگ خود موسوم به (شیخ ویس) را مامور کرد که به دماوند و فیروزکوه و منطقه نور واقع در مازندران برود و در آن نقاط هم مردم را علیه آقامحمدخان قاجار تحریک نماید چون علی مرادخان زند میدانست که آقا محمد خان هنگامی که میخواست برای اشغال تهران بیاید درنورو فیروزکوه و دماوند هم قسمتی از اموال مردم را مصادره کرده بود. جمعی از مردان آن سه منطقه که آقا محمد خان اموالشان را مصادره کرده بود حاضر شدند که بکمک علی مراد خان زند بچنگند ولی تفنگ و سرب و باروت نداشتند و شیخ ویس پسر علی مرادخان زند بآنها گفت که همه تفنگ و سرب و باروت خواهد داد. بدین ترتیب، در چهار منطقه خوار - دماوند - فیروزکوه - نور - دوهزارمرد آماده شدند که با آقا محمد خان قاجار بچنگند و بزور علی مرادخان زند، حق خود را از وی بگیرند. در بین آن دوهزار نفر، مردان شجاع وجود داشتند ولی فاقد تعلیمات جنگی بودند و علی مرادخان زند هم فرصت کافی نداشت که آنها را تعلیم بدهد و به پسرش شیخ ویس سپرد که لااقل تیراندازی با تفنگ را برای نشانه زدن به آنها بیاموزد.

تیراندازی با تفنگ در دو بیست سال قبل

امروز که تفنگ ها ته پر میباشد و فشنگ میخورد تیراندازی با تفنگ بسیار آسان است ولی در آن موقع که تفنگ ها سرپر بود تیراندازی، با آن سلاح، يك فن دقیق محسوب میشد. اگر قدری بیش از اندازه لازم باروت در لوله تفنگ میریختند تفنگ میترکید و تیرانداز را بقتل میرسائید یا بسختی مجروح میکرد. اگر قدری کمتر باروت در لوله تفنگ میریختند، گلوله مقابل پای تیرانداز بر زمین میافتاد. هر تیرانداز برای ریختن باروت در تفنگ يك پیمانه داشت تا این که میزان باروت کم یا زیاد نشود. ولی اشکال پر کردن تفنگ فقط با پیمانه مزبور حل نمیشد و پر کردن تفنگ مانند يك کار هنری بود و هر تیرانداز برای پر کردن تفنگ، روش مخصوص داشت و اکثر آنها مثل هنرمندان آن عصر، هنر خود را بدیگران نمیآموختند. بعضی از تیراندازان قبل از این که باروت را در لوله تفنگ بریزند درون لوله را با يك کهنه آلوده بروغن بوسیله سنبه

چرب می‌کردند. بعضی دیگر از چرب کردن درون لوله خودداری مینمودند ولی در عوض بر قوی تفنگ را از يك كهنه آلوده به روغن انتخاب می‌کردند و بر قو عبارت بود از كهنه كه روی گلوله، درون لوله تفنگ می‌گذاشتند و بعد سنبه می‌زدند. سنبه زدن قاعده مخصوص داشت و فشار سنبه میباید نه زیاد باشد نه كم. بعد از رعایت این نکات نوبت نشانه زدن میرسید و هر تیرانداز برای زدن هدف، میباید فقط متکی بهوش و مقیاس خود باشد.

امروز، روی تفنگ‌ها درجه‌بندی وجود دارد و هر تیرانداز، از روی آن درجات شاخص نشانه‌زنی را با مگس تفنگ كه روی لوله، در ابتدای آن، وجود دارد میزان میکند و آن مگس را با هدف میزان مینماید و بعد تیر می‌اندازد. اما در آن عصر از این چیزها روی تفنگ نبود و تفنگ‌ها درجه‌بندی نداشت و تیرانداز باید باتکای هوش خود فاصله خویش را با هدف بسنجد و بدون وسائل نشانه‌گیری، هدف را در نظر بگیرد و تیر بیندازد. تیراندازان ایرانی بدون وسائل نشانه‌گیری هدف‌گیری می‌کردند، گوئی كه از حس ششم برخوردار بوده‌اند و تیر بعضی از آنها خطا نمی‌کرد. سرهنگ گولداسمیت انگلیسی كه در این سرگذشت نامش چند بار ذكر شده و بتقریب، در تمام قسمت‌های ایران سیاحت کرده و مبادرت به شكار گورخر هم نموده می‌گوید هنگامی كه میخواستم از كرمان به یزد واقع در شمال غربی كرمان بروم یکی از كاروانیان باسم علی بمن گفت تفنگی خوب داری. گفتم آیامیتوانی تیراندازی کنی؟ او گفت بلی از او پرسیدم كه آیا میتوانی نشانه بزنی؟ جواب مثبت داد گفتم وقتی به منزل رسیدیم، من تفنگ خود را بگو خواهم داد تا نشانه بزنی. بعد از وصول به منزل در يك باغ وسیع دارای درخت‌های میوه كه در آن فصل انارهای آن قدری بزرگ شده بود منزل كرديم و من يك انار را كه از شاخه‌ای آویخته بود به علی نشان دادم و گفتم آن انار را با تیر بزنی. علی تفنگ را از من گرفت و پرسید پر است یا خالی. من باو گفتم پر است و بعد به سوی انار نشانه رفت. فاصله علی با اناری كه من باو نشان دادم، چهل یارد بود و من بقین دارم كه علی تا آن تاریخ، تفنگی از آن نوع را بدست نگرفت زیرا آن تفنگ انگلیسی در ایران وجود نداشت. موقعی كه علی قنطاق تفنگ را به كتف خود تکیه داده بود تا نشانه برود من عقب او بودم و بدقت لوله تفنگ را از نظر می‌گذرانیدم و میخواستم بفهمم كه آیا لوله تفنگ تكان می‌خورد یعنی دست علی، می‌لرزد یا نه؟ ولی لوله تفنگ طوری بی‌حرکت بود كه پنداری آن را بيك تخته سنگ تکیه داده‌اند و همین كه تفنگ بصدا در آمد دیدم كه انار ناپدید گردید. خود من نمیتوانستم با تفنگی كه برای اولین بار بدست می‌گرفتم و از وضع آن اطلاع نداشتم با تیر اول، در فاصله چهل یارد، اناری را كه از درخت آویخته بود هدف قرار بدهم ولی علی، در تیر اول، بعد از تقریباً هفت ثانیه نشانه گرفتن انار را هدف قرار داد در صورتی كه شغلش هم سربازی نبود كه فكر كنم با تیراندازی آموخته شده است و بعد از چند روز، اطلاع حاصل كردم كه آن تیرانداز زبردست تریاك هم می‌خورد و معتاد بآن زهر می‌باشد و اگر با چشم خود نمیدیدم كه يك معتاد به تریاك تیراندازی ماهر است باور نمی‌کردم.

همین افسر انگلیسی در جای دیگر ، وقتی در ایران برای شکار گورخر رفته بود می‌نویسد : من باتفاق يك شكارچی با سم (محمد ملوندی) از نیمه شب ، در آنجا (محل) که کمین گورخران را گرفته بودند) دراز کشیده بودیم و محمد ملوندی بمن گفته بود که تحمل بی‌خوابی بدون فایده است زیرا گورخر تا قبل از طلوع ستاره بامداد نمی‌آید و در آن موقع به آب‌شخور نزدیک میشود تا این که آب بیاشامد . آن شکارچی بمن گفت تو بخواب و من تو را قبل از آمدن گورها از خواب بیدار خواهم کرد و اگر در آن موقع باد از طرف مابطرف گورها بوزد باید جای خود را تغییر بدهیم و گرنه گورها بوی ما را استشمام خواهند کرد و خواهند گریخت . من قبل از شکار گورخر در ایران فکر میکردم که گور ، آن قدر هوش داشته باشد که بوی انسان را استشمام کند و با خود میگفتم که گور خر چون از نوع الاغ است ، هوشش نیز در حدود الاغ می‌باشد ولی محمد ملوندی مرا از اشتباه بیرون آورد و من فهمیدم که گور خر مثل تمام جانوران وحشی بسرای حفظ جان خود دارای هوش میباشد . من در آن شب مدتی به زوزه گفتارها گوش دادم تا این که خوابم برد و يك وقت تماس دست محمد ملوندی مرا از خواب بیدار کرد و دیدم فضا روشن شده و مشاهده کردم که ستاره سحر دمیده است . محمد ملوندی آهسته بمن گفت که تا یکساعت دیگر گورها خواهند آمد .

گفتم پس چرا زود مرا از خواب بیدار کردی ؟ محمد گفت چون خط سیر باد تغییر کرده تو را بیدار کردم که جای خود را تغییر بدهیم . ما جای خود را تغییر دادیم و در موضعی مکان گرفتیم که باد از طرف ما بسوی آب‌شخور نرود . بمناسبت این که هنوز شب و هوا تاریک بود من نمیدانستم که فاصله ما با آب‌شخور چقدر است و از روی تخمین فکر میکردم که یکصد و پنجاه یارد با آب‌شخور فاصله داریم و آن فاصله حد اعلائی برد تفنگ محمد ملوندی بود ولی تفنگ من برد بیشتری داشت . از محمد پرسیدم آیا تو در این فاصله میتوانی هدف را بزنی ؟

او گفت بلی پرسیدم که آیا بهتر نیست که قدری بمنبع آب نزدیکتر شویم . محمد ملوندی گفت چشم گورها تیز است و ما را خواهند دید ولی در اینجا که هستیم بمناسبت این که پشت برآمدگی زمین قرار گرفته‌ایم ، نمیتوانند ما را ببینند . بموجب اطلاعاتی که محمد ملوندی بمن داده بود من میدانستم که گورها بطور حتم برای آشامیدن آب بآنجا خواهند آمد زیرا در اطراف منبع دیگر وجود نداشت تا در آنجا آب بنوشند و آنها فقط برای نوشیدن آب از راه دور بآنجا می‌آمدند و گرنه در آن صحرا علف گور که غذای گورها می‌باشد وجود نداشت تا این که جانوران مزبور ، علاقه به توقف در آن منطقه داشته باشند . علف گور علفی است که در فصل بهار در بعضی از قسمت های بیابان مرکزی ایران می‌روید و برگ‌های آن شبیه به تره است . اما بمناسبت کمی باران و فرا رسیدن فصل تابستان ، رشد نمیکند ، و در جالی که بوته‌ای کوچک است خشک می‌شود و آن بوته‌های کوچک غذای گورها در سراسر سال میباشد و گورها هم قسمتی از غذای مردم بومی بیابان مرکزی ایران میباشد و گرچه سکنه محلی در بیابان مرکزی ایران شتر دارند ولی هرگز گوشت

شتر نمیخورند . زیرا شتر برای آنها گران بهتر از این است که آن را ذبح نمایند و گوشتش را بخورند و هنگامی که خیلی مایل بخوردن گوشت می شوند در صدد صید گورخر بر میآیند و در بسیاری از اوقات بعد از شکار گور ، گوشت آن جانور را در شکارگاه تناول مینمایند و فقط قسمتی از گوشت های مرغوب گورخر را مقابل آفتاب خشک میکنند و بخانه میبرند که زن و فرزندان شان نیز از آن گوشت سهمی داشته باشند و بعد از صید گورخر ، از بوته های خشک که در صحرا هست و گورخر آن را نمی خورد آتشی میافروزند و گوشت گورخر را به سنبه های تفنگ میزنند و روی آتش میگذارند و بطوری که محمد ملوندی برای من حکایت میکرد بدون نمک آن گوشت را میخوردند و میگویند که خون آن گوشت نمک آن میباشد . يك وقت صدائی از دور بگوشم رسید و محمد ملوندی که کنار من برو در افتاده بود بازوی مرا فشار داد یعنی آگاه باش که جانوران آمدند . طلیمه بامداد دمیده بود اما فضا آن قدر روشنائی نداشت که من بتوانم جانوران را بخوبی ببینم و چیزی چون اشباح بنظره برسید .

اما چشم های نیرومند محمد آنها را میدید و سر را بگوش من نزدیک کرد و آهسته گفت یازده گورخر است و هفت گور اسب . من هر قدر چشم های خود را گشودم که بتوانم جانوران را بشمارم و گورخرها را از گور اسبها تمیز بدهم ، از عده بر نیامدم . محمد ملوندی در گوش من گفت گورها مشغول آشامیدن آب شدند و من فقط يك گورخر را میزنم و تو هر چه میخواهی بکن . من تفنگ خود را بسوی یکی از اشباح نشانه گرفتم و خالی کردم و قبل از این که دود باروت متفرق شود محمد ملوندی گفت خطا کرد و خود او تفنگ خود را خالی نمود و اظهار داشت گورخر من افتاد . صدای تیرهای تفنگ جانوران گریختند و من که میدانستم برد تفنگم بیش از برد تفنگ محمد ملوندی است لوله دوم تفنگ خود را خالی کردم و محمد ملوندی باز گفت خطا کرد . ما برخاستیم و بطرف منبع آب براه افتادیم و من دیدم گورخری که هدف گلوله محمد ملوندی قرار گرفته کنار آب افتاده و جان در بدن ندارد . در آن وقت هوا بقدری روشن شده بود که من میتوانستم لاشه گورخر را بخوبی ببینم و مشاهده کردم که گلوله تفنگ محمد ملوندی وسط پیشانی آن جانور خورده و در يك چشم بر هم زدن گور را بهلاکت رسانیده است . پرسیدم محمد تو در آن تاریکی چگونه توانستی با این دقت نشانه گیری کنی . محمد گفت تاریک نبود و ستاره سحر و سپیده صبح همه جا را روشن میکرد و من از این جهت این گور را هدف قرار دادم که میدیدم تراست و ما هرگز گورهای ماده و آبستن یا گورهای کره دار را هدف قرار نمیدهیم و بهرام گور از این جهت در باطلاق فرو رفت که عقب يك گور ماده و باردار افتاد و میخواست آن جانور را به قتل برساند . دیگر این که وقتی ما بشکار میرسیم هرگز بیش از يك گور را صید نمیکنیم ولو چند نفر باشیم چون گوشت همان يك گور برای سیر کردن ما وزن و فرزندانمان کافی است . پرسیدم پس چرا امشب ، با من بشکار آمدی چون ممکن بود که من يك گور یا دو گور را صید کنم و با صید تو ، سه گور کشته میشد . محمد ملوندی گفت من میدانستم که امشب در اینجا بیش از يك گور کشته نخواهد

شد . پرسیدم تو چگونه میدانستی که در اینجا بیش از يك گور کشته نمیشود . محمد بلوندی خندید و گفت صاحب برای این که من میدانستم که تیرهای تو خطا خواهد کرد و تو نمیتوانی يك گور را هدف گلوله قرار بدهی . من ناگزیر حرف او را پذیرفتم چون هر دو تیر من خطا کرد . ولی برای تسلای خود فکر کردم که تاریکی مانع از این شد که بتوانم هدف را بزنم و اگر هوا روشن بود و من هدف را میدیدم میتوانستم يك یا دو گور را صید نمایم . محمد ملوندی کارد شکاری مرا گرفت و شکم گور خر را خالی کرد و قسمتی از پوستش را کند و مقداری از گوشت ران آن جانور را به سببه تفنگ زد و بعد با بوته ها آتش افروخت و سببه تفنگ را روی آتش نهاد و بعد از چند لحظه بوی کباب در فضا منتشر شد . من در آن موقع گرسنه نبودم ولی میل داشتم که قدری از گوشت گورخر را تناول کنم و بدانم دارای چه طعم است . بعد از این که گوشت ، کباب شد قدری از آن را بدهان گذاشتم و جویدم و متوجه شدم که طعم گوشت گورخر شبیه به طعم گوشت اسب است که يك بار در فرانسه خورده بودم و طعم آن را نپسندیدم ولی محمد ملوندی آن گوشت را با لذت خورد و قطعاتی دیگر از گوشت جانور را قطع کرد و در پوست گور قرار داد و آن پوست را بست و بدوش گذاشت تا این که برای زن و فرزندانش ببرد . سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی از قول محمد ملوندی شکارچی مینویسد که از سن پانزده سالگی بیعد ، تیر آن مرد خطا نکرد و در موقع شکار با هر گلوله ، يك جانور را از پا در آورد و در موقع نشانه زدن با هر گلوله يك هدف را زد . گولد اسمیت مینویسد من نمیدانم که آیا در کشور های اروپا تیراندازی هست که مثل محمد ملوندی تیرش خطا نکند ولی میدانم که در انگلستان چنان تیراندازی وجود ندارد در صورتی که تیراندازان انگلیسی از تفنگ های مرغوب استفاده میکنند و اسلحه آنها دارای وسائل نشانه زدن میباشد و تفنگ محمد ملوندی تفنگی است ساخت ایران ، بدون داشتن وسائل نشانه زنی . چنین بودند تیراندازان ایرانی در آن عصر ولی آنها از کسانی بشمار میآمدند که از جوانی با تفنگ سروکار داشتند و تیراندازی می کردند و نشانه زدن جزو سرشت آنان یا همچون حس ششم شده بود و آنهایی که هرگز تفنگ بدست نگرفته بودند نمیتوانستند تیراندازی نمایند .

(شیخ ویس خان) نمیتوانست در يك مدت کوتاه نشانه زنی را به مردان دماوندی و فیروزکوهی و نوری بیاموزد ولی توانست که آنها را با قواعد عمومی پر کردن و خالی کردن تفنگ آشنا کند و با آنها بفهماند که در میدان جنگ چگونه خود را از خطر گلوله های خصم حفظ کنند . حفظ کردن از خطر گلوله در میدان جنگ در آن موقع دو نوع بود آنهایی که سوار بر اسب بودند خود را کنار تنه اسب قرار میدادند یعنی روی رکاب مینشستند که گلوله با اسب اصابت کند نه بخودشان و اگر گلوله ای میرسید آنها بدون اسب میشدند و بگروه پیاده ملحق می گردیدند . نوع دوم این بود که سربازان پیاده ، خود را در پناه تپه قرار میدادند و در مناطق مازندران و استرآباد که جنگل وسیع وجود داشت ، تنه درختها برای سربازان پیاده وسیله حفاظ بود . علی مرادخان بعد از اینکه شنید که پسرش توانسته

عده‌ای از سکنه دماوند و فیروزکوه و نور را مسلح نماید وی را فرمانده ارتش خود که باید با آقا محمد خان قاجار بجنگد کرد و از تهران يك قشون به مازندران فرستاد تا تحت فرماندهی شیخ‌ویس خان قرار بگیرد. شیخ‌ویس خان، در آن تاریخ بروایتی بیست و دو یا سه ساله و بروایتی بیست‌ساله بود و امروز فرماندهی يك قشون را به يك جوان بیست و دو یا بیست و سه ساله نمی‌سپارند. ولی در آن دوره بطوری که چند بار در این سرگذشت مذکور افتاد جوانان لایق و دلیر را بفرماندهی ارتش انتخاب میکردند همانگونه که جوانان، قبل از وصول به دوره‌ای از عمر که امروز دوره بلوغ قانونی است بر تخت سلطنت می‌نشستند و در تاریخ ایران از اسلام باین طرف، بارها سلاطینی بر تخت سلطنت جلوس کردند که بیش از ۹ یا ده سال نداشتند و علت این که در گذشته چه در اروپا و چه در آسیا، مردهای جوان عهده داری را بر عهده بزرگ میشدند این بود که در مدرسه عمل، درس فرماندهی و زمامداری را فرا میگرفتند.

امروز محصلین، دوره جوانی خود را در مراحل متوالی تحصیل میگذرانند و انواع علوم و فنون را فرا میگیرند و بعد از آن وارد مدرسه زندگی میشوند ولی در آن دوره که مراحل متوالی تحصیل برای پسران سلاطین و امرا وجود نداشت آنها بعد از فرا گرفتن سواد معمولی از دوره کودکی وارد مدرسه عمل میشدند و رسم فرماندهی و زمامداری را فرا میگرفتند و وقتی به سن بلوغ میرسیدند در مسائل فرماندهی و زمامداری تجربه‌های زیاد داشتند و میتوانستند که فرماندهی يك ارتش را بر عهده بگیرند یا این که سلطنت کنند و شاهزاده (کنده) سردار معروف فرانسوی که در دوره لوئی چهاردهم نامدار شد در سن پانزده سالگی برای اولین بار فرمانده ارتش گردید و فتح کرد و (دون ژوان) شاهزاده اطریشی که در سال ۱۵۷۲ میلادی نیروی دریائی هولناک پادشاه عثمانی را در جنگ موسوم به لیانت شکست داد يك جوان بیست ساله بود و در آن جنگ، با دریاسالار های عثمانی که هر يك چهل یا پنجاه یا شصت سال داشتند پیکار کرد و فاتح شد.

دون ژوان بیست ساله که فرمانده نیروی دریائی اسپانیا بود بطوری در آن جنگ نیروی دریائی عثمانی را دوچار آسیب کرد که دیگر دولت عثمانی نتوانست سیادت دریائی خود را در دریای مدیترانه (دریای روم) حفظ کند.

چرا مردم بر آقا محمد خان شوریدند؟

هنگامی که علی مزاد خان زند پسرش را مامور حمله به آقا محمد خان قاجار در مازندران کرد مردان مازندران و استرآباد، حتی میتوان گفت زنهای آن دو منطقه از آقا محمد خان به شدت ناراضی و متنفر بودند و آن عدم رضایت و نفرت، از علتی سرچشمه میگرفت که امروز، در نظر ما کودکانه جلوه میکند ولی در آن روز بسیار اهمیت داشت. علت مزبور نشان میدهد که حتی مردی بزرگ و با اراده چون آقا محمد خان قاجار، ممکن است بر اثر عقده روحی مبادرت با عملی نماید که از يك مرد

بزرگ پسندیده نیست . آقا محمد خان قاجار چون خواجه بود ریش نداشت و مردان ایرانی در آن دوره ریش داشتند ولی ملاحان روسی که در شمال ایران بمناسبت مبادلات بازرگانی زیاد دیده میشدند ، ریش را میتراشیدند .

ریش بلند ، نزد مردان ایران نشانه وقار و حیثیت بود ، و جوانان آرزو داشتند که دارای ریش بلند بشوند تا این که بتوانند در سلك مردان در آیند . آقا محمد خان قاجار بمناسبت نداشتن ریش ناراحت بود و چون میدید که ملاحان روسی ریش ندارند متوجه شد که بین روسی ها داشتن ریش الزامی نیست و مردان روسی (ولی نه همه آنها) با این که ریش ندارند دارای نقصان نیستند و کسی بر آنها خرده نمیگیرد و آنان را بیچشم حقارت نگاه نمیکند و کاریک مرد ریش تراشیده با کاریک مرد ریش تراشیده یکی میباشد . اما در ایران ریش مردها بقدری اهمیت داشت که اگر مردی ریش خود را میتراشید ، همه از وی روبرو میگرددند . رسم ریش بلند ، در دوره آخرین پادشاهان صفویه در ایران متداول شد و در دوره شاه عباس اول و جانشین او ، مردها یا قسمتی از مردان که اهل دیوان بودند ریش را میتراشیدند بدون این که مورد تحقیر قرار بگیرند . چون ریش بلند در مردها ، نشانه برجستگی بود زن های ایرانی هم عادت کرده بودند که شوهران خود را با ریش بلند ببینند و اگر مردی ریش خود را میتراشید حتی مورد نکوهش و تحقیر زنش هم قرار میگرفت . در يك چنان دوره آقا محمدخان قاجار که میدانست نمیتواند دارای ریش شود تصمیم گرفت که مردان دیگر را بدون ریش نماید و دستور داد که مردان ریش خود را بتراشند . همان کار را که پطر کبیر ، هشتاد سال قبل از آقا محمد خان قاجار در روسیه کرد آقا محمد خان ؛ در حوزه فرمانروائی خود بموقع اجرا گذاشت . با این تفاوت که فرمان پطر کبیر برای تراشیدن ریش اجباری بود و فرمان آقا محمد خان قاجار اختیاری منتها کسانی که مایل بودند ریش بلند خود را حفظ کنند باید مالیات بدهند . بعید نیست که آقا محمد خان قاجار ، که برای ریش مالیات وضع کرد ، پیش بینی نمود که میتواند هر سال از راه آن مالیات ، درآمدی قابل توجه داشته باشد زیرا آقا محمد خان قاجار ، صرفه جوئی را از مادرش بارث برده بود بدون این که مسك باشد . لیکن علت اصلی وضع مالیات ریش همین بود که خواجه قاجار چون میدید نمیتواند خود را مثل دیگران دارای ریش نماید عزم کرد که دیگران را مثل خود بدون ریش کند . آقا محمد خان قاجار مدت دو ماه هم بمردان مهلت داد که وضع خود را مشخص کنند و ریش را بتراشند یا این که مالیات ریش را بپردازند . در هیچ دوره ، از ادوار تاریخ ایران ، اتفاق نیفتاد که يك چنان حکم حیرت آور و میتوان گفت مضحك صادر شود و مردان سخت دوچار اشکال شدند . اگر ریش خود را میتراشیدند ، نزد آشنایان و حتی همسر خود از اعتبار میافتادند و اگر نمی تراشیدند باید مالیات ریش بدهند و چون بضاعت افراد ، متساوی نبود ، برای ریش مردها شش نوع مالیات وضع گردید یعنی شش نرخ برای مالیات ریش تعیین نمودند و کمترین مالیات ها مالیات ریش روستائیان بود . مردان بهر و حانیون متوسل شدند و از آنها خواستند که وسیله لغو آن مالیات را فراهم نمایند . مالیات ریش بقدری زیاد بود که حتی روستائیان

هم که کمتر از همه مالیات میپرداختند از عهده پرداخت آن برنمیآمدند. چند تن از روحانیون نامه‌ای به آقا محمد خان قاجار نوشتند و در آن گفتند که مالیات ریش مجوز شرعی ندارد چون خداوند برای اعضای بدن انسان زکوة تعیین ننموده و زکوة از مال گرفته میشود. نویسندگان نامه در نامه خود به اشاره فهمانیدند که اگر آقا محمد خان میخواست بدن و سیله خزانه خود را پر نماید بهتر آن است که مالیات ریش را لغو کند و مالیاتی دیگر وضع نماید. تازه مامورین وصول مالیات شروع بدریافت مالیات ریش کرده بودند که شیخ‌ویس خان پسر علی مرادخان زند حمله نمود. وضع دریافت مالیات ریش از این قرار بود که در چند نقطه از شهر، از جمله شهر (ساری) چند تن از ماموران می‌نشستند و مردان ریش‌دار را احضار مینمودند و بآنها میگفتند که مالیات ریش خود را بپردازند یا این که ریش آنها تراشیده خواهد شد و آنها هم از بیم این که ریششان تراشیده نشود مالیات را میپرداختند و اگر نداشتند از دیگران وام میگرفتند و در عوض بآنها مفاصا داده میشد که نشان میداد مالیات یکساله ریش را پرداخته‌اند. تا انسان از روحیه ملل شرق اطلاع نداشته باشد، نمیتواند بفهمد که صدور آن حکم، چقدر مردم را در مازندران و استرآباد خشمگین کرد و مردی نبود که خواهان نابودی آقا محمد خان قاجار نباشد. خود خواجه قاجار هم متوجه شد که اشتباه کرده ولی هنگامی به اشتباه خود پی برد که حمله شیخ ویس‌خان شروع شده بود. وقتی شیخ ویس‌خان حمله کرد آقا محمد خان قاجار در ساری از بلاد مازندران بفرار کرد، و همین که مردم مازندران فهمیدند که یک دشمن قوی برای آقا محمدخان پیدا شده و دارای قشون میباشد جان گرفتند و آماده گردیدند که به شیخ‌ویس خان، حداعلای کمک را بکنند تا وی بتواند بر آقا محمد خان قاجار غلبه کند. در هر شهر، و هر قصبه، یک نفر شاخص شد و جلوافتاد و دیگران را پیرامون خود جمع کرد و بآنها گفت هر نوع سلاح که دارید بردارید. بعضی از مردم تفنگ داشتند و برخی شمشیر و نیزه حتی تیروکمان.

امروز، مردم مسلح نیستند زیرا، در هر کشور نیروهای انتظامی، امنیت را حفظ میکنند و در بعضی از کشورهای کنونی، در هر پنج‌هزار نفر، حتی یک تن که مسلح باشد یافت نمیشود. فقط در کشور ما فرانسه، مردم بالنسبه مسلح هستند و علتش این است که در این کشور نزدیک دو میلیون نفر دارای جواز شکار میباشد و هر شکارچی، لاقلاً یک تفنگ شکاری دارد. دیگر اینکه در فرانسه از یک قرن باین طرف کسانی که دوره خدمت سربازی خود را با درجه افسری طی مینمایند بعد از این که از خدمت مرخص شدند و جزو افسران نخبه گردیدند اگر مایل باشند، میتوانند سلاح کمری نگاه داری نمایند. در حال امروز مردم چون خود را تحت حمایت قانون و قوای انتظامی می‌بینند، سلاح نگاه نمیدارند ولی در قدیم در کشورهای شرق در دوره‌های بی‌نظمی (که تکرار میشد) هر کس باید حافظ جان و مال خود و عائله‌اش باشد و کمتر اتفاق میافتاد که در خانه‌های یک تفنگ یا شمشیر یا نیزه یا تیروکمان بدست نیاید. مازندران‌ها هم اسلحه خود را بدست

گرفتند و برای شورش قیام کردند. آقا محمدخان قاجار وقتی فهمید که مردم قیام کرده‌اند اعلام نمود که مالیات ریش لغو میشود و دیگر در هیچ نقطه از کسی مالیات ریش مطالبه نخواهد شد. این اخطار هنگامی شد که مردم در مازندران شوریده بودند و قشون شیخ ویس خان با سرعت به ساری نزدیک میگردید و در سراسر مازندران مردم بطرف قشون شیخ ویس خان میرفتند تا این که بآن جوان ملحق شوند و بتوانند با آقا محمدخان قاجار بجنگند. در بعضی از نقاط مردم محصلین مالیات را به قتل رسانیدند و در نقاط دیگر بطرفداران آقا محمدخان قاجار حمله ور شدند و طوری عرصه بر آقامحمد خان تنگ شد که با وجود داشتن شجاعت مجبور گردید ساری را تخلیه کند و برود و شیخ ویس خان وارد ساری گردید. آقامحمدخان قاجار بعد از فرار از ساری نتوانست در مازندران بماند و توقف نماید و به استرآباد رفت و به محض ورود بآنجا بوسیله وجوه و کدخدایان و جارچیان بمردم اطلاع داد که مالیات ریش ملغی شده و دیگر از هیچکس بابت داشتن ریش عوارض گرفته نخواهد شد. لغو مالیات ریش مردم را در استرآباد آرام کرد و آنهایی که آماده برای شورش بودند برجای خود نشستند. آقامحمدخان قاجار وقتی مشاهده کرد که مردم آرام شده‌اند در صدد برآمد که از طائفه خود و ترکمانان کمک بخواهد. ترکمانان مردمی بودند که با سهولت بکمک دیگران نمیرفتند زیرا اجبار نداشتند که برای تحصیل معاش سرباز مزدور شوند. آنها بدو طریق آماده کمک بديگران میشدند یکی از راه آشنائی و دوستی و دوم بوسیله دریافت پول زیاد یا بدست آوردن غنائم جنگی بسیار. آقامحمد خان قاجار بطوری که در این سرگذشت گفتیم از قدیم بتوسط پدرش محمدحسن خان با ترکمانان دوست بود و او، و مادرش مدتی بین ترکمانان بسر برده بودند. لذا وقتی از ترکمن ها درخواست کمک کرد آنها جواب منفی ندادند ولی جوابشان مشروط بود و گفتند که چون برای شرکت در جنگ باید از یورت خود دور شوند و دوری از آنجا بضرر آنها میباشد آقا محمدخان قاجار باید بضرر آنها را جبران کند و در صورت کشته شدن در میدان جنگ، عهده دار هزینه بازماندگان آنها گردد، خواجه قاجار مردی نبود که شرط دوم را بپذیرد و بعد از کشته شدن یک ترکمن در میدان جنگ، عهده دار هزینه بازماندگانش شود. اما در آن موقع کاربرد آقا محمدخان قاجار سخت شده بود. او روزی که از ساری رفت نتوانست قشونی را که در مازندران داشت با خود ببرد برای این که رفتن او از ساری به صورت فرار بود. هنگامی که مردم مازندران شوریدند و شیخ ویس خان حمله کرد آقا محمدخان قاجار در ساری قشون قابل توجه نداشت. اما همان سپاه کوچک را هم نتوانست با خود ببرد برای این که تمام مردم طبرستان بخون او و سربازانش تشنه بودند. دشمنان آقا محمدخان قاجار گفتند که آن مرد برای این که بتواند از ساری بگریزد لباس زنانه پوشید. دوستان آقامحمد خان گفتند که وی دلیرتر از آن بود که برای نجات خود لباس زنانه بپوشد ولی لباس خود را عوض کرد و لباس روستائیان مازندرانی را پوشید که هنگام عبور از مازندران جلب توجه نکند. قدر مسلم این است که آقامحمدخان قاجار اگر بلباس مبدل هم گریخته باشد با عده‌ای از ملازمان فرار کرد زیرا وقتی با استرآباد رسید، عده‌ای از

اطرافیان باوی بودند . رویهمرفته وضع آقامحمدخان قاجار بعد از ورود به استرآباد مثل وضع او پس از فرار از شیراز و رسیدن به تهران بود با این تفاوت که وقتی وارد تهران گردید تنها بود و هنگامی که قدم باسترآباد نهاد عده‌ای از ملازمان با وی بودند . برادران آقامحمدخان که درمازندران بودند غیر از دوفرفر موفق به فرار شدند و آندو، وقتی حس کردند که بدست مردم بقتل خواهند رسید خود را طرفدار شیخ‌ویس خان قلمداد نمودند و نسبت باقامحمد خان قاجار حرف‌های ناپسند بر زبان آوردند و باو ناسزا گفتند و اظهار نمودند که خود آنها قصد داشتند که آقامحمدخان قاجار را بقتل برسانند و اگر وی نمیگریخت بدست آنها کشته میشد. آن دوفرفر برای نجات خود ، به شیخ‌ویس خان پیوستند و گفتند که حاضرند علیه برادر خود وارد جنگ شوند . مورخین دوره قاجاریه عمل آن دو برادر را که یکی موسوم بود به (مرتضی قلی‌خان) و دیگری بنام (رضاقلی خان) خوانده میشد خیانت دانسته‌اند و آنها را لعن کرده‌اند که چرا از برادر ارشد خود گسستند و به خصم آقامحمدخان قاجار پیوستند . مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که وظیفه آن دو برادر این بود که تن بمرگ بدهند و کشته شوند ولی بخصم آقامحمد خان قاجار نپیوندند. یکی از مورخین دوره قاجاریه هم نوشته که عمل آن دو برادر عمدی بوده و هیچ‌یک از آن دو در محظور نبوده‌اند تا اینکه بروند و بخصم پیوندند بلکه از راه خیانت از برادر بزرگ خود بریدند و بدشمن او ملحق گردیدند . بعد از این که آن دو برادر به شیخ‌ویس خان پیوستند از او منصب گرفتند و وی فرماندهی قسمتی از قشون خود را بآن دو برادر داد .

شیخ ویس خان پسر علی‌میرادخان زند بعد از اینکه برمازندران مسلط گردید عزم کرد که برای نابود کردن آقا محمدخان قاجار قشون باسترآباد بکشد و خود در ساری ماند و قشون خویش را به فرماندهی (محمد ظاهرخان زند) برای اشغال استرآباد و قتل آقا محمد خان قاجار یا دستگیری او فرستاد . محمد ظاهرخان زند همان است که در وقایع فرار آقامحمدخان قاجار از شیراز، از او نام بردیم و گفتیم بعد از این که فوت کریم خان زند محقق شد عیسی‌خان و موسی خان ، که هر دو از امیرزادگان قاجار بودند خواستند از شیراز بگریزند و در خارج شهر به آقا محمدخان قاجار ملحق شوند و آنگاه باتفاق راه تهران را پیش بگیرند ولی آن دو امیرزاده گرفتار شدند و محمد ظاهرخان زند هر دو را بقتل رسانید که چرا میخواستند از شیراز خارج شوند .

محمد ظاهرخان زند در رأس يك قشون سی هزار نفری بسوی استرآباد براه افتاد . او میدانست که آقا محمدخان قاجار متواری است ولی بدین نکته توجه نداشت که استرآباد زادگاه آقامحمدخان قاجار است و در آنجا همه وی را میشناسند و از سوابق اجدادش اطلاع دارند . محمدظاهر خان قشون خود را از خندق که شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی حفر کرده بود گذرانید و وارد استرآباد شد . آن خندق را در قدیم به اسم (جر کلباد) میخواندند و کلمه (جر) مثل کلمه (جارور) در زبان عربی بمعنای خندق میباشد و چون آن خندق نزدیک قریه‌ای بوده با اسم کلباد ، لذا آن را جر کلباد خواندند یعنی خندق کلباد. آن خندق که در زمان شاه عباس بزرگ حفر شد ، بمقیاس امروز بیست

و چهار کیلومتر طول داشت و خندق بود عریض و عمیق و شاه عباس از این جهت آن خندق را حفر کرد که ترکمانان نتوانند از استرآباد وارد مازندران شوند و آنجا را مورد تاخت و تاز قرار دهند. خندق مزبور در امتداد شمالی و جنوبی حفر شده بود و یک سر آن در شمال منتهی بدریای مازندران میشد و سر دیگرش در جنوب متصل بکوه. هر کس که میخواست از مازندران وارد استرآباد یا از استرآباد قدم به مازندران بگذارد میباید خود را بکناردریا که در آنجا یک پل روی خندق ساخته بودند برساند و از پل عبور کند تا بتواند به مقصد برسد. خندق جر کلباد غیر از آن پل دارای پل دیگر نبود و در موقع تهاجم ترکمانان، سهولت میتوانستند از آن یگانه پل دفاع کنند. در زمان شاه عباس بزرگ در دو طرف خندق درخت کاشتند تا این که درختها هم در راه سواران ترکمان، مانع بوجود بیاورد چون شاه عباس میدانست که ترکمانان پیاده نیستند و پیوسته، با دسته های سوار حمله میکنند. تا وقتی که آن خندق بین کوه و دریا وجود داشت ترکمانان نتوانستند از آن خندق بگذرند و مازندران را مورد حمله قرار بدهند.

اما بعد از شاه عباس بزرگ کسی نسبت بآن خندق توجه نکرد و رفته رفته، دیوارهای خندق بر اثر باران فروریخت و جدار خندق که چون یک دیوار بود و اسب نمیتوانست از آن فرود بیاید یا بالا برود بشکل سراسیمه درآمد. از آن بعد، کاروانیان میتوانند از آن عبور کنند و ترکمانان هم قادر بودند که اسبهای خود را از آن خندق بگذرانند. وقتی محمد ظاهرخان زند وارد استرآباد شد آقا محمدخان قاجار موفق گردیده بود که عدهای از ترکمانان را با خود متحد و در واقع مزدور خود کند چون بطوری که گفتیم، ترکمانان برای این که بکمک خواجه قاجار بیایند از او پول خواستند و او هم ناگزیر، داد و تمهید شد که بعد از قتل هر ترکمن، معاش بازماندگان مقتول را تامین کند. مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که تمام طوائف ترکمان با صمیمیت به خواجه قاجار پیوستند و او موفق گردید که از ترکمانان یک قشون یکصد هزار نفری بسیج کند. این رقم بدون تردید اغراق است و آقا محمدخان، در آن موقع آن قدر بضاعت مادی نداشت که یکصد هزار مرد ترکمن را بعنوان سرباز مزدور اجیر کند و آننگهی شماره نفوس ترکمانان در استرآباد و صحرای ترکمان آن قدر نبود که بتوان یکصد هزار سرباز ترکمان را بسیج کرد. مبالغه مورخین شرق در مورد ارقام یا سهل انگاری آنها در این مورد، کاریک محقق را دشوار میکند و امروز ما نمیتوانیم بدانیم که وقتی محمد ظاهرخان زند با قشون خود وارد استرآباد شد قشون آقا محمدخان قاجار چقدر بوده است. ما حتی نمیتوانیم قبول کنیم که آقا محمدخان قاجار توانسته باشد سی هزار ترکمن را بسیج نماید. ولی نمیتوان انکار کرد که آقا محمدخان قاجار در استرآباد بهتر از محمد ظاهرخان از سوق الجیشی استفاده میکرد زیرا خاک استرآباد را قدم بقدم میشناخت در صورتی که محمد ظاهرخان زند و افسران او، از وضع طبیعی استرآباد بدون اطلاع بودند. آقا محمدخان قاجار هنگام ورود محمد ظاهرخان به خاک استرآباد در شهر استرآباد بود و دریافت که توقف او در آن شهر، دور از عقل است زیرا کسی چون او که یک قشون سوار دارد نباید خود

را در پناه حصار شهر قرار بدهد مضاف بر این که حصار استرآباد استحکام نداشت و او را حفظ نمیکرد. قشون سوار، برای این بوجود میآید که در جلگه‌های مسطح پیکار کند و سرزمین استرآباد از قسمت جنوبی آن گذشته مسطح است و برای مانور يك قشون سوار بهترین منطقه میباشد. از این گذشته آقا محمد خان فهمید که اگر در استرآباد بماند و محصور شود اسب‌های ترکمانان از گرسنگی خواهند مرد چون علیق به آنها نمیرسد و قشون او ارزش جنگی را از دست خواهد داد چون سوارتر کمان، نمیتوانست پیاده پیکار کند. سواران ترکمان، مثل مغول‌های قدیم، با اسب، يك موجود جاندار واحد را تشکیل میدادند و مثل آنها روی اسب، در حال تاخت، قیقاج میرفتند یعنی بسوی عقب تیراندازی میکردند با این تفاوت که سواران مغول در قدیم با کمان تیر میانداختند و در دوره آقا محمد خان قاجار، سواران ترکمان با تفنگ قیقاج میزدند. وقتی سواران ترکمان، بيك قشون پیاده حمله و رمیشدند با شمشیر و نیزه، در مدتی کم، تمام افراد پیاده را نابود میکردند و در موقع راه پیمائی چون اسبان نیرومند و بلند قامت از نژاد کولان، معروف به اسب ترکمانی داشتند میتوانند مسافتات بعید را در مدتی کم پیمایند. این بود که آقا محمد خان قاجار، فکر کرد که باید با استقبال خصم خود برود تا این که از سواران ترکمان، بهترین استفاده را بنماید و بعد از خروج از استرآباد يك عده از سواران ترکمان را بفرماندهی (حمزه سلطان انزانی) که مردی دلیر و باهوش و جنگی بود مامور کرد که از جناح جنوبی محمد ظاهر خان عبور کند و خود را به پشت وی برساند و راه مراجعت او را بمازندران مسدود نماید. حمزه سلطان انزانی با يك حمله شدید، پیادگانی را که در جناح جنوبی محمد ظاهر خان زند بودند از هم پاشید و درهم کوبید و خود را به عقب قشون محمد ظاهر خان زند رسانید و خندق جرکلباد را اشغال نمود. در یکی از تواریخ دوره قاجاریه نوشته شده که حمزه سلطان انزانی با يك قشون بزرگ از مازندران بحمايت آقا محمد خان قاجار برخاست و خندق کلباد را اشغال کرد تا این که راه مراجعت محمد ظاهر خان زند مسدود گردد و آذوقه هم باو نرسد. این هم از تملق‌هایی است که بعضی از مورخین دوره قاجاریه گفته بودند و خواسته‌اند نشان بدهند که آقا محمد خان قاجار در مازندران طرفداران زیاد داشت. در صورتی که در آن موقع به مناسبت کدورت و خشمی که مازندرانها بر سر مسئله ریش از آقا محمد خان قاجار داشتند، در آن سرزمین، حتی يك تن حاضر نبود که بحمايت از آقا محمد خان بمیدان جنگ برود بلکه همه خواهان پیروزی قشون شیخ‌ویس خان بفرماندهی محمد ظاهر خان زند بودند و حمزه سلطان انزانی از مازندران برخاست بلکه در استرآباد به قشون محمد ظاهر خان زند حمله کرد و از قفای وی سربدر آورد و خندق کلباد را اشغال نمود. وقتی آقا محمد خان قاجار فهمید که حمزه سلطان انزانی در عقب خصم است با سواران ترکمان مبادرت به حمله کرد. محمد ظاهر خان زند با این که بین دو آتش قرار گرفت چون مردی دلیر بود خود را نباخت و تصمیم گرفت که پایداری کند و سربازان خود را در جلو و عقب، طبق روش تاکتیکی آن زمان در سه صف قرار

داد باین ترتیب کہ یک صف روی زمین برو دراز بکشد وصف دیگر یک زانو بر زمین بزند و صف سوم بایستند. آن روش را کہ ما در این سرگذشت ذکر کرده ایم از این جهت بکار میبردند کہ تفنگ سربازان هرگز خالی نباشد و بتوانند دائم تیراندازی کنند. آقا محمد خان قاجار با سواران خود در سه قسمت، یعنی دوجناح و قلب، مبادرت بہ حملہ کرد اما شلیک متوالی و بدون انقطاع سربازان محمد ظاهرخان اورا وادار نمود کہ حملہ را متوقف کند زیرا اگر بہ حملہ ادامہ میداد ممکن بود کہ تمام سوارانش بقتل برسند یا پیادہ گردند یعنی اسبها کشته شوند.

آقا محمد خان قاجار امر کرد کہ توپهای موجود در استرآباد را از شهر خارج نمایند و بہ میدان جنگ منتقل کنند و شاترزدہ توپ، از شهر خارج کردند و بدستور آقا محمدخان نیمی از توپها را با گلولہ پر کردند و نیمی دیگر را با چهارپارہ و شلیک آن توپها بسوی پیادگان محمد ظاهرخان زند در پشت مسطح استرآباد تلفات سنگین تولید کرد و در آن موقع بطوری کہ گفتیم عقل سرداران جنگی نمی رسید کہ اگر زمین را حفر نمایند و سرباز را در آن حفرہ جا بدهند در عرصہ هدف گلولہ زنبورک و تفنگ قرار نخواهند گرفت. آقا محمد خان قاجار وقتی فهمید کہ شلیک توپ در جبهہ خصم تلفات سنگین بوجود می آورد گفت کہ توپها را بتدریج بدشمن نزدیک کنند تا این کہ در فاصلہ نزدیک اثر گلولہ و بالاخص چهارپارہ بیشتر باشد. چون چهارپارہ در فاصلہ دور زیاد اثر نمی کرد زیرا بہ جبهہ خصم نمی رسید ولی از فاصلہ نزدیک چهارپارہ ها عدہ ای کثیر را بہلاکت میرسانید یا از کار می انداخت. محمد ظاهرخان زند طوری از شلیک توپها متأذی شد کہ دریافت چاره ندارد جز آنکہ توپها را با یک حملہ شدید، از کار بیندازد و فرمان حملہ را در قلب سپاہ صادر کرد و آقا محمد خان نیز همین را میخواست چون وقتی سربازان پیادہ دشمن برای از کار انداختن توپها بحرکت در می آمدند روش تیراندازی آنها عوض میشد و دیگر نمیتوانستند بدون انقطاع تیراندازی نمایند و سواران ترکمان یا اسبهایشان را بہلاکت برسانند. همین کہ پیادگان محمد ظاهرخان زند برای بی صدا کردن توپها بحرکت در آمدند سواران ترکمان براہ افتادند و بی آنکہ متحمل تلفاتی قابل توجہ شوند خود را بہ جبهہ دشمن رسانیدند و شمشیر و نیزہ خود را بکار انداختند و از آن بعد تفنگها از صدا افتاد ولی گاهی صدای تپانچہ ها شنیده میشد. سواران ترکمان مانند پیکان از وسط جبهہ محمد ظاهرخان زند عبور کردند و بہ عقب جبهہ رسیدند و با نیروی حمزہ سلطان انزانی تماس حاصل کردند و محمد ظاهرخان زند برای ممانعت از عبور سواران از وسط جبهہ خود کوچکترین مانع بیجان مثل دیوار یا خندق یا چپر بوجود نیاورده بود و سواران ترکمان بعد از الحاق بسواران حمزہ سلطان انزانی بسایر قسمت های جبهہ محمد ظاهرخان زند حملہ ور شدند و سربازان پیادہ خان زند را بقتل رسانیدند یا این کہ زیر سم اسبها خرد کردند و سربازان پیادہ کہ دریافتند کہ نمیتوانند جلوی سواران ترکمان را بگیرند دستہ دستہ تسلیم شدند و خود محمد ظاهرخان زند ہم دستگیر گردید و جنگ

استرآباد خاتمه یافت و ساز و برگ جنگی محمدظاهر خان زند نصیب آقا محمدخان قاجار گردید. دوروز بعد از واقعه پس از این که آقا محمد خان قاجار به استرآباد منتقل گردید محمد ظاهرخان زند را بحضور آقا محمد خان قاجار بردند. خواجه قاجار از او پرسید تو برای چه عیسی خان و موسی خان را که هر دو جوان بودند در شیراز به قتل رسانیدی؟ او متعذر شد که از طرف ابوالفتح خان زند پادشاه فارس مامور قتل آنها شد و اگر وی آن دو نفر را نمیکشت دیگری آنها را به قتل میرساید. آقا محمد خان قاجار گفت تو دروغ میگوئی و آن دو جوان بدبخت را با اراده خود به قتل رسانیدی. من بروح پدرم سوگند یاد میکنم که اگر تو عیسی خان و موسی خان را در شیراز نکشته بودی اینک تورا رها میکردم ولی چون آن دو جوان بی گناه را به قتل رسانیدی قصاص میکنم و تورا بقتل میرسانم و بدستور آقا محمد خان قاجار حلقوم و شاهرگ محمد ظاهرخان زند را بریدند و آن مرد به قتل رسید. آقا محمد خان قاجار با این که نسبت به زندیه کینه داشت بعد از قتل محمد ظاهرخان جسدش را به نوکرانش وا گذاشت که در هر نقطه که میل دارند دفن نمایند و آنها هم جسد را از استرآباد منتقل به قم کردند و در آنجا دفن نمودند و طبق روایت دیگر جسد از استرآباد به فارس حمل گردید و در آنجا دفن شد ولی همین مرد که جسد محمد ظاهر خان زند را به نوکرانش وا گذاشت که در هر جا میل دارند دفن نمایند جسد کریمخان زند را از قبر بیرون آورد و به تهران منتقل کرد و زیر پلکانی که از آن هر روز صعود مینمود دفن نمود تا این که بتواند هنگام بالا رفتن از پلکان و پائین آمدن از آن، پای خود را روی کالبد و در واقع استخوانهای کریم خان زند بگذارد. و آن مرد دانشمند و دلیر و با اراده متوجه نمیشد که آن عمل ناپسند است و یک انسان زنده نباید بچنگ لاشه مرده برود زیرا مرده قدرت ندارد از خویش دفاع نماید. روایت دیگری هست که راوی آن مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام استاد زبان فارسی در دانشگاه دکن در حیدرآباد میباشد و او در کتاب تاریخ نادرشاه که از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده از قول خود (نه نویسنده انگلیسی) میگوید که آقا محمد خان قاجار قبر نادر را در مشهد نبش کرد و سرش را به تهران برد و زیر یکی از پلکان های کاخ سلطنتی دفن نمود.

آقا محمدخان قاجار و سر نادرشاه

روایت مربوط به سر نادر شاه در جای دیگر دیده نشده و مرحوم داعی الاسلام نگفته که آن خبر را از کجا اخذ کرده و علت این کار را این دانسته که نادر شاه جد بزرگ آقا محمدخان قاجار با سم فتحعلیخان را کشته بود (که ما در این سرگذشت بدان اشاره کردیم). مسئله انتقال سر نادر از مشهد به تهران از طرف آقا محمدخان قاجار بنظر ما، دارای اعتبار نیست و آقا محمد خان قاجار آن کار را نکرد. شاید اگر خواجه قاجار دسترسی با استخوان های نادر پیدا میکرد آن را هم مثل استخوان های کریمخان زند به تهران منتقل مینمود اما وی دسترسی به جسد نادر پیدا نکرد چون بازماندگان نادرشاه

در خراسان سلطنت میگردند و سلطنت آنها بعد از آقا محمد خان قاجار هم دوام داشت و در دوره سلطنت فتحعلیشاه برادر زاده آقا محمد خان قاجار ، سلطنت بازماندگان نادر شاه در خراسان منقرض گردید و علت ظاهری انقراض سلطنت مزبور این بود که فتحعلیشاه از نادر میرزا آخرین پادشاه سلسله نادری درخواست کرد که خزینه معروف نادر شاه را باو بدهد و نادر میرزا گفت خزانه نادر ، جد ما ، بعد از قتل او مورد چپاول قرار گرفت و قسمت اصلی جواهر و زر نصیب امرای افشار شد و به خمسه منتقل گردید و آنچه بجا رسیده قسمتی است جزئی . ولی فتحعلیشاه همان قسمت جزئی را هم میخواست و میگفت جواهر يك پادشاه باید پادشاهی که بعد از او سلطنت میکند برسد و دیگری مجاز نیست که آن جواهر را تصرف نماید .

شایعه‌ای وجود دارد مشعر بر این که فتحعلیشاه خواهان دختر نادر میرزا بود و آن دختر را هنگامی که بمشهد رفت دید . زیرا بعد از این که فتحعلیشاه بمشهد رفت میهمان شاهزاده نادر میرزا آخرین پادشاه سلسله نادری شد و دختر نادر میرزا بطوری که بعضی نوشته‌اند با سایر اعضای خانواده نادری از فتحعلیشاه پذیرائی میکرد . بعد از این که فتحعلیشاه از مشهد مراجعت کرد پیغام فرستاد که نادر میرزا دخترش را به تهران بفرستد و او نفرستاد و فتحعلیشاه مسئله جواهر و زر خزینه نادر شاه را بهانه کرد تا اینکه سلسله نادری را منقرض نماید . در این که فتحعلیشاه در هر نقطه از ایران دختری زیبا میدید او را به تهران میبرد و در قصور سلطنتی جا میداد تردید وجود ندارد و در این که در هر نقطه که سراغی از يك دختر جوان و زیبای گرفت وی را از پدر یا برادرش میخواست و به تهران میآورد باز تردید نداریم . ولی مسئله عاشق شدن فتحعلیشاه بدختر نادر میرزا و احضار آن دختر به تهران در کتب مورخین معتبر دوره قاجاریه دیده نشده و شاید آنها از بیم سلاطین قاجاریه جرئت نکرده‌اند که آن موضوع را در تواریخ خود بنویسند . بهانه ظاهری حمله فتحعلیشاه به سلسله نادری در خراسان خزینه نادر بود و فتحعلیشاه يك قشون از تهران به مشهد فرستاد و ارتش مزبور مشهد را محاصره کرد . نادر میرزا تا آنجا که توانست پایداری نمود و بعد به ارك مشهد پناهنده شد و در آنجا هم پایداری کرد و وقتی دریافت که دیگر قادر به پایداری نیست دختر جوان و زیبایش را بقول کسانی که میگویند علت قشون کشی فتحعلیشاه به مشهد آن دختر بوده کشت و سپس تسلیم گردید . این راهم باید گفت که وقتی فتحعلیشاه خواهان يك دختر میشد در بسیاری از موارد والدین دختر با رغبت او را برای پادشاه میفرستادند زیرا همسر فتحعلیشاه شدن ولو بصورت متعه، مزایائی بزرگ نصیب دختر و افراد خانواده‌اش میکرد و فتحعلیشاه به پدر دختر و برادرانش منصب میداد و آنها از هر حیث در مسقط‌الراس خود مصونیت پیدا میکردند و حکام محلی نمیتوانستند آنان را بیازارند . ولی فتحعلیشاه در چند مورد هم ، مواجه با مخالفت پدر دختری که خواهانش بود شد و منتهی به جنگ گردید . بعد از اینکه قشون فتحعلیشاه وارد ارك مشهد شد شاهزاده نادر میرزا و تمام شاهزادگان نادری را دستگیر کرد و آنها

را به تهران فرستادند و فتحعلیشاه امر کرد که مقابل چشم او سر از بدن شاهزاده نادر میرزا جدا کنند و بعد از این که سر از پیکر جدا گردید سجده کرد و سر از سجده برداشت و دو دست را بطرف آسمان بلند نمود و گفت خدایا شکر میکنم که تو بمن قوت و فرصت دادی که انتقام جد ما فتحعلیخان قاجار را از نادرشاه بگیرم و نادرشاه افشار، جد ما فتحعلیخان قاجار را کشت و من هم فرزند او نادر میرزا را کشتم و از تو سپاسگزارم که بمن فرصت دادی که انتقام را باسم بگیرم و نادر، فتحعلی، جد ما را کشت و من که فتحعلی هشتم نادر را کشتم. بعد از اینکه سر از بدن نادر میرزا جدا کردند بدستور فتحعلیشاه تمام شاهزادگان ذکور نادری را کور نمودند و آن سلسله بکلی منقرض گردید. نادر میرزا که مقابل چشم های فتحعلیشاه قاجار کشته شد پسر شاهرخ بود که میدانیم نوه نادر شاه افشار بوده است و فراموش نکرده ایم که شاهرخ نابینا بود و در وقایع بعد از قتل نادرشاه در خراسان نابینایش کردند. آقا محمدخان قاجار بعد از این که قدرت پیدا کرد میخواست به خراسان برود و جواهر خزینه نادری را از شاهرخ بگیرد ولی بر اثر جنگها مسافرت وی به خراسان برای گرفتن جواهر خانواده نادری بتاخیر میافتاد تا این که در سال ۱۲۱۰ هجری قمری به خراسان رفت و چون مردی متدین بود هنگام ورود به شهر مشهد از دروازه خیابان علیا، پیاده شد و فاصله بین آن دروازه و آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیاده طی کرد و شاهرخ سلطان سرزمین خراسان که به استقبال آقا محمد خان قاجار آمده بود با چشم های نابینا در حالی که دستش را گرفته بودند پیاده عقب آقا محمدخان قاجار حرکت می کرد و بعد از این که آقا محمد خان قاجار آرامگاه امام هشتم را زیارت کرد دستور داد که ساختمان آرامگاه را مرمت نمایند و از روز بعد بخرج آقا محمدخان قاجار شروع به مرمت آن آرامگاه کردند. اگر آقا محمدخان قاجار، بعد از ورود به مشهد، يك سال قبل از اینکه او را در قلعه (شوشی) واقع در قفقازیه امروزی بقتل برسانند دستور میداد که استخوان های نادر را از قبر بیرون بیاورند بمناسبت نفوس شاهزادگان نادری در مشهد، و بالاخص تعصب نادر میرزا پسر شاهرخ، ممکن بود شورش آغاز شود و آقا محمد شاه را در مشهد بقتل برسانند. نادر میرزا پسر شاهرخ که عاقبت بدست فتحعلیشاه کشته شد در آن تاریخ جوانی بود دلیر و غیور و خوش اندام و آقا محمد خان قاجار از او ملاحظه داشت و هنگامی که میخواست از خراسان مراجعت نماید دستور داد که نادر میرزا را از خراسان تبعید کنند و او را بهرات فرستادند و چند تن از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که نادر میرزا خود از خواجه قاجار اجازه خواست که به هرات برود و این موضوع صحیح نیست چون نادر میرزا اگر خواهان رفتن به هرات بود هر موقع که میخواست میتواند برود و محتاج کسب اجازه از آقا محمد خان قاجار نبود. روزی که آقا محمد خان قاجار وارد مشهد شد بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم و مراجعت از آنجا بدعوت شاهرخ، به ارک مشهد رفت و نشست و شاهرخ مقابل وی ایستاد و آقا محمد خان قاجار بوی اجازه نشستن داد و گفت کنار وی بنشیند. بعد

از نیم ساعت اطلاع دادند که غذا حاضر است و از آقا محمدخان و شاهرخ دعوت کردند که بسفره خانه بروند و غذا صرف نمایند و آقا محمد خان به شاهرخ گفت قبل از این که من غذای تو را بخورم، موضوعی را بتو میگویم و اگر آن پذیرفتی غذایت را خواهم خورد و گرنه از خوردن غذا خود داری خواهم کرد تا این که نمک تو را نخورده باشم چون اگر نمک تو را بخورم دیگر نمیتوانم. نسبت بتو ابراز خشونت کنم. شاهرخ از جمله اخیر آقا محمد خان قاجار ترسید و سؤال کرد که شاه چه میخواهد بگوید. آقا محمد خان قاجار گفت من از تو میخواهم که تمام جواهر نادر شاه جدت را که نزد تو هست بمن بدهی، شاهرخ نایبنا متوجه گردید انکار یا به طریق دیگر عذر آوردن بدون فایده است و آقا محمد خان قاجار که میدانند نادر شاه جدش (فتحعلیشاه قاجار) را بقتل رسانیده جواهر را بزور از وی خواهد گرفت و گفت هرچه جواهر دارد تقدیم پادشاه خواهد کرد. آقا محمد خان، جواهر شاهرخ را از وی گرفت و درست معلوم نیست که جواهر مزبور، چه اندازه از جواهر خزانه نادری بود و چه اندازه از جواهر خانواده خود شاهرخ. چون رضا قلی میرزا پسر نادر شاه که بحکم پدر کور شد و پدر شاهرخ بود، مقداری زیاد زر و جواهر داشت که بعد از رضا قلی میرزا به شاهرخ رسید. اگر نوشته مرحوم سید علی داعی الاسلام استاد دانشگاه دکن (در هندوستان) درست باشد میباید آقا محمد شاه قاجار در سال ۱۲۱۰ هجری قمری سر نادر شاه را از مشهد به تهران منتقل کرده باشد چون موقع دیگر نمیتوانست آن کار را بکند برای اینکه حکم او، مبنی بر نبش قبر نادر شاه و بیرون آوردن سرش از قبر و انتقال به تهران در مشهد اجرا نمیشد.

مشهد تحت اداره فرزندان نادر بود و آنها هم موافقت نمیکردند که قبر جدشان شکافته شود و سر نادر را به تهران منتقل نمایند. ولی در سال ۱۲۱۰ هجری قمری چون آقا محمد خان قاجار در مشهد حضور داشت میتواندست قبر نادر شاه را نبش نماید و در هیچ ماخذ نوشته نشده که آقا محمد خان آن کار را کرده باشد مضاف بر اینکه اگر میخواست بکند فرزندان نادر شاه مانع میشدند و مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام استاد دانشگاه دکن نمیگوید بعد از این که سر نادر از مشهد به تهران حمل گردید در کجای عمارت سلطنتی دفن شد.

(توضیح - چند سال قبل از این هنگامی که میخواستند آرامگاه نادر را در مشهد بسازند استخوان های او از جمله سرش را در قبر یافتند و مترجم در روزنامه ها خواند که کاشفین استخوان های نادر شاه، تصدیق کردند که آن سر، از نادر است ولی نوشته بودند که چگونه فهمیدند که آن سر از نادر شاه میباشد و بظاهر، یگانه وسیله شناختن سر نادر این بود که سر از تنه جدا بنظر میرسید زیرا میدانیم که سر نادر شاه را از بدن جدا کردند و بردند و سر آن پادشاه مدتی از پیکر دور بود لیکن آیا جدائی سر از پیکر، برای تسجیل هویت نادر شاه، کافی است و چه شد که جسد نادر شاه را بعد از این که به مشهد منتقل کردند در بارگاه مقدس حضرت ثامن الائمه علیه السلام دفن نکردند و در جای

دیگر مدفون نمودند در صورتی که نادر شاه از ارادتمندان حضرت ثامن الائمه (ع) بود و بقدری بآن حضرت ارادت داشت که مشهد را پایتخت خویش کرد - مترجم .

نکته دیگر این که اگر آقا محمدخان قاجار میخواست که قبر نادر شاه را نبش کند و سرش را به تهران منتقل نماید آیا میتوانست نبش قبر کند ، زیرا مکان قبر نادر شاه در مشهد تا سال ۱۸۸۳ میلادی مطابق با سال ۱۳۰۰ هجری قمری مرموز بود و مردم نمیدانستند که قبر نادر شاه در کجاست و عده‌ای از شاهزادگان نادری که در خراسان میزیستند و از مکان قبر نادر شاه اطلاع داشتند آن را بروز نمیدادند که مبادا قبر نادر شاه مورد دستبرد قرار بگیرد اما بعد از این که اطمینان حاصل کردند که ناصرالدین شاه قاجار ، مردی است متجدد و باتربیت و مثل آقا محمدخان قاجار بچنگ مرده نمی‌رود محل قبر نادر شاه را بروز دادند و گفتند که آرامگاه نادر شاه کنار خیابان علیا میباشد که شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی در مشهد ساخت و دو خیابان با اسم خیابان علیا و خیابان سفلی احداث نمود که شهر مشهد را بدو نیم میکرد و هر دو خیابان منتهی به آرامگاه امام هشتم شیعیان می‌شد . لذا موقعی که آقا محمدخان قاجار به مشهد رفت نمیدانست که قبر نادر شاه در کجاست تا این که آن را بشکافت و سر نادر را به تهران منتقل نماید و قبل از این که مکان قبر نادر را فاش نمایند مردم تصور میکردند که جسد نادر شاه در آرامگاه خواجه ربیع که یکی از بزرگان اسلامی بوده و در شش کیلو متری شهر مشهد است دفن شده ولی کسی نمی دانست که در آن آرامگاه ، قبر نادر در کجاست ؟ چون خواجه ربیع نزدیک شهر مشهد مدفن عده‌ای از سرشناسان ایران است و از جمله فتحعلیخان قاجار ، جد سلاطین قاجاریه بعد از اینکه بحکم نادر شاه بقتل رسید در آنجا مدفون گردید مردم شایعه مدفون بودن نادر شاه را در خواجه ربیع باور میکردند و بعید نیست که آن شایعه از طرف شاهزادگان نادری بوجود آمده باشد تا آقا محمدخان قاجار و سایر دشمنان نادر شاه را منحرف نمایند . میدانیم که بعد از قتل نادر شاه برادرزاده اش علیقلی میرزا که محرك اصلی قتل نادر بود در خراسان بسلطنت رسید و اسم خود را علیشاه گذاشت . در آغاز این سرگذشت گفتیم که علیقلی میرزا بعد از قتل نادر شاه برای تصاحب خزانه نادر به کلات رفت و یوزباشی (عبداله مریوانی) فرمانده پادگان کلات را وادار به تسلیم کرد و همچنین روایات مربوط به انتقال سر نادر شاه را از يك نقطه به نقطه دیگر در همان موقع از نظر خوانندگان گذرانندیم . (سرمارتنی مردیوراند) انگلیسی نویسنده کتاب (آخرین شب نادر شاه) که در ابتدای این سرگذشت اسمش را ذکر کرده‌ایم نوشته است آنهایی که در محل قتل نادر بجا ماندند ، جسد بی سر نادر شاه را به مشهد بردند و آنجا امانت گذاشتند تا اینکه سر را پیدا کنند و جسد را دفن نمایند و بعد از مدتی ، سر نادر شاه به مشهد منتقل گردید و آن را با پیکر نادر دفن کردند. آیا علیقلی میرزا که بعد از نادر شاه بسلطنت رسید مانع از این شد که جسد نادر شاه افشار را در آرامگاه امام هشتم شیعیان دفن نمایند ؟ یا این که روحانیون مشهد مانع از آن کار شدند و این راز شاید هرگز افشا نشود .

چگونه شیخ‌ویس‌خان را نابینا کردند

آقا محمد خان قاجار بعد از غلبه بر محمد ظاهرخان و قتل اوراه مازندران را پیش گرفت و شیخ‌ویس‌خان که در ساری بود، چون متوجه شد که نمیتواند مقابل آقا محمد خان قاجار پایداری نماید ساری را تخلیه کرد و به تهران رفت. علی‌مرادخان زند پدر شیخ‌ویس‌خان در آن موقع در تهران بود چون میخواست به جبهه جنگ نزدیک باشد و وقتی پدرش شیخ‌ویس‌خان را دید که شکست خورده مراجعت کرده، طوری خشمگین گردید که بر سرش کوفت و گفت آیا خجالت نکشیدی که بعد از این رسوائی نزد من آمدی؟ و این ننگ را بکجا میبری که از یک خواجه شکست خوردی. علی‌مرادخان زند در حضور عده‌ای برفرق پسر جوان خود کوبید و باو ناسزا گفت و آن جوان غیور نتوانست آن توهین بزرگ و ناسزا را از طرف پدر تحمل نماید و از محضر پدر رفت و دیگر آن پسر و پدر یکدیگر را ندیدند. علی‌مرادخان زند بعد از وقوف از وقایع استرآباد و مازندران مردی از امرای زند با اسم (رستم خان) را مامور کرد که به مازندران برود و آقا محمد خان قاجار را از پا درآورد. علی‌مرادخان زند گفت آقا محمد خان قاجار در مازندران بسیار منفور است و اگر مردم بدانند که تو آمده‌ای تا او را نابود کنی همه با تو کمک خواهند کرد و اگر کمک نکردند تو، اموالشان را تصاحب کن و آنها را با زور به میدان جنگ بفرست.

علی‌مرادخان زند در تهران وسائل کافی برای بسیج یک قشون قوی نداشت تا این که بفرماندهی رستم خان زند به مازندران بفرستد و به رستم خان بامید این که مازندرانها با آقا محمد خان قاجار دشمن هستند اختیار داد که کسر قشون خود را در مازندران تکمیل نماید و اگر مازندرانها با رغبت باو کمک کردند و پول دادند و حاضر شدند که بجنگ آقا محمد خان قاجار بروند فیها، و در غیر آن صورت، اموال آنها را ضبط کند و مردان مازندران را بزور بمیدان جنگ بفرستد. علی‌مرادخان زند طوری از شکست قشون خود در استرآباد و تخلیه مازندران از طرف پدرش خشمگین بود که نمیدانست دستوری که وی به رستم خان داده، آنها هم موقعی که مازندران تحت اشغال آقا محمد خان قاجار میباشد قابل اجرا نیست. چون آنچه سبب شد مازندرانها نسبت به آقا محمد خان قاجار دشمن شوند مسئله مالیات ریش بود و پس از این که آقا محمد خان آن مالیات را لغو کرد، خصومت مازندرانها هم از بین رفت. حتی اگر مازندرانها نسبت به آقا محمد خان قاجار خصومت داشتند چون خواجه قاجار تمام مازندران را اشغال کرده بود رستم خان نمیتوانست مردم را وادارد که با پول بدهند و مردان مازندران بمیدان جنگ بروند و برای او بجنگند و کشته شوند. علی‌مرادخان زند از مردم مازندران چیزی میخواست که فقط یک پیغمبر میتواند آن درخواستها را از پیروان خود داشته باشد نه یک سردار جنگی زیرا اگر ممکن باشد که بزور از مردم پول بگیرند نمیتوان با زور مردان را بمیدان جنگ فرستاد و از آنها توقع داشت که بخوبی بجنگند و اگر نتوانند بگریزند

باری ، در میدان جنگ تسلیم دشمن میشوند . رستم خان زند بعد از این که از تهران براه افتاد و وارد خاک مازندران شد ب مردم اخطار کرد که باید باو پول بدهند و مردان هم آماده رفتن به میدان جنگ شوند . روستائیان مازندرانی پول نداشتند که به رستم خان زند بدهند و مردان آنها نمیخواستند بمیدان جنگ بروند . رستم خان درصدد ضبط اموال روستائیان برآمد ولی اموال روستائیان عبارت بود از اثاث البیت خانه روستائی که رستم خان نمیتوانست آن را مبدل به پول کند و از آن صرف نظر کرد و چهارپایان زارعین را تصرف نمود و مردها را بزور وارد قشون خود کرد . آنها هم در اولین فرصت ، میگریختند و رستم خان زند اخطار کرد هر کس بگریزد زنش اسیر خواهد شد و فرزندانش بقتل خواهند رسید . هرقریه که رستم خان زند با قشون خود از آن میگذشت ماتمکده شد زیرا چهارپایان زارعین را که وسیله ارتزاق آنها بود تصرف میکردند و مردان را بزور بسوی میدان جنگ میبردند . رستم خان زند خود را به نزدیک ساری رسانید و مورد حمله آقا محمد خان قاجار که خود فرماندهی قشون را برعهده داشت قرار گرفت . سربازان مازندرانی که بزور به میدان جنگ کشانیده شدند همین که مورد حمله سربازان آقا محمد خان گرفتند سلاح خود را بر زمین گذاشتند و تسلیم شدند و سایر سربازان رستم خان زند حتی نتوانستند يك نیمه روز مقابل حمله آقا محمد خان قاجار مقاومت نمایند و متلاشی گردیدند و اسیر آقا محمد خان قاجار شدند یا گریختند . خود رستم خان هم که میدانست اگر گرفتار شود مثل محمد ظاهر خان کشته خواهد شد فرار کرد و خود را به تهران رسانید و روستائیان مازندرانی که در گذشته آقا محمد خان قاجار را نفرین میکردند وقتی وی را دیدند نجات دهنده خویش دانستند و در مساجد قرای مازندران برای سلامتی و طول عمر او دعا میکردند زیرا آنان را از ظلم رستم خان زند نجات داد . آقا محمد خان قاجار خسارات روستائیان مازندرانی را از محل غنائم جنگی که بدست آورده بود جبران کرد و این موضوع ، در آن قسمت از مازندران که مورد غارت رستم خان زند قرار گرفته بود ، آقا محمد خان را خیلی محبوب نمود چون تا آن موقع روستائیان مازندرانی ندیده بودند که يك سردار جنگی ، اموال آنها را بیغما ببرد و سردار جنگی دیگر خسارت جنگی آنها را جبران کند . رستم خان زند که با چشم خود دیده بود علی مرادخان از پسر شکست خورده خود شیخ ویس خان چگونه پذیرائی کرد جرئت ننمود که به تهران برود و گزارش جنگ را بدهد و خود را به قم رسانید و راه اصفهان را پیش گرفت اما افسران و سربازان فراری که وارد تهران شدند شکست خوردن رستم خان زند را با اطلاع علی مرادخان رسانیدند و خبر آن شکست هنگامی به علی مرادخان زند رسید که مرض استسقای وی شدت نمود علی مراد خان زند بقول مورخین دوره قاجاریه بر اثر افراط در نوشیدن شراب مبتلا به مرض استسقا شده بود . امروز ما میدانیم که افراط در نوشیدن شراب ، عامل اصلی مرض استسقا نیست بلکه کم شدن یا وقفه ترشح لوزالمعده که ماده (انسولین) را ترشح مینماید سبب بروز مرض استسقا میشود . وقتی خبر شکست رستم خان به علی مرادخان زند رسید ، هنگامی بود که عطش مفرط بر او غلبه کرده و در روز بیش از ده بار و هر مرتبه مقداری زیاد آب

می‌نوشید بدون این که عطش وی تسکین پیدا کند. پزشکان تهران مرض علی مراد خان زند را طبق روش کلی آن زمان مداوا میکردند و آن روش این بود که برای مداوای مرض گرم باید داروی سرد تجویز کرد و برعکس. پزشکان مرض استسقا را يك بیماری گرم میدانستند و لذا داروهای سرد تجویز میکردند و علی مراد خان زند را و امیداشتند که غذا های سرد (و باصطلاح امروز، غذاهائی بدون کالری یا اغذیه‌ای که کالوری آن کم است) صرف نماید. پزشکان ایران تصور میکردند که میتوانند مرض استسقا را با داروها و غذاهای سرد معالجه کنند و گفته میشد که بعضی از مبتلایان بآن مرض، با داروها و غذاهای سرد معالجه شدند. امروز ما نمیتوانیم این گفته را بپذیریم چون میدانیم که علت بروز مرض استسقا این است که ترشح انسولین از طرف لوزالمعده خیلی کم یا بکلی قطع میشود و بعید است که داروها و غذاهای سرد، ترشح انسولین را از طرف لوزالمعده تجدید نماید لیکن طرفداران مکتب خام خوری یعنی آنهائی که عقیده دارند خوردن غذاهای خام سلامتی را تامین و عمر را زیاد میکند، مداوای مرض استسقا را بوسیله خام خوری، ممکن میدانند و اگر این نظریه درست باشد (که ما از آن بی‌اطلاعیم) میتوان گفت شاید داروها و غذاهای سرد در قدیم مرض استسقا را مداوا نمیکرده و در مزاج اثری بوجود می‌آورده که ترشح انسولین از طرف لوزالمعده تجدید میشده است. مرض استسقا در قدیم يك مرض خطرناك بشمار نمی‌آمد و فقط آن را يك مرض موذی میدانستند همان طور هم که امروزيك مرض موذی است. ولی این مرض بدون خطر، موید هر نوع مرض دیگر است که در مزاج وجود دارد یا بوجود می‌آید و آن مرض را تشدید مینماید. اگر کسی مبتلا به مرض روماتیسم باشد این مرض طوری روماتیسم او را شدید میکند که ممکن است در دست یا پا، قانقاریا بوجود بیاید و ناچار شوند که دست یا پا را قطع نمایند.

اگر کسی مبتلا به تنگی مجراهای شریان بر اثر سالخوردگی باشد (در ایران این عارضه را فشارخون میخوانند - مترجم) مرض استسقا سبب میشود که عارضه مزبور سبب نابینائی گردد یا قبل از وقت، سگته عارض شود و بیمار را بهلاکت برساند. در قدیم هم مرض استسقا در بیماران سبب تشدید امراض دیگر میشد ولی پزشکان از اثر آن بیماری در امراض دیگر اطلاع نداشتند. در حالی که علی مراد خان زند در تهران از مرض استسقا دررنج بود باو اطلاع دادند که حاکم اصفهان که از طرف وی منصوب شده بود یاغی شده است و علی مراد خان زند تهران را رها کرد و بسوی اصفهان براه افتاد تا این که حاکم خاطی را تنبیه نماید ولی بعد از سه روز اسب سواری نتوانست بمسافرت ادامه بدهد و برایش تخت روان آماده کردند و علی مراد خان زند سوار بر تخت روان براه ادامه داد ولی عارضه‌ای دیگر که آنهم ناشی از مرض استسقا بود در او پدیدار شد و آن این که بمناسبت غده‌های بزرگ که در پشت او بوجود آمدن نمیتوانست به پشت بخوابد و مجبور بود که همواره برو، استراحت کند. وقتی علی مراد خان زند به قصبه (مورچه خورت) اصفهان رسید دوچار اغما شد و اطرافیانش تصور کردند که مرده، ولی متوجه شدند که نفس میکشد. حال اغمای مزبور در طب جدید، معروف است و باسم اغمای دیابت (اغمای مرض قند) خوانده

میشود و علی مراد خان زند دیگر بهوش نیامد تا این که در روز دوازدهم ماه رمضان سال ۱۱۹۸ هجری قمری زندگی را بدرود گفت .

علی مرادخان زند آقا محمد خان قاجار را از يك رقیب سرسخت نجات داد و اگر علی مرادخان زند زنده بود چون اراده و استقامت داشت شاید آقا محمد خان قاجار نمیتوانست پادشاه ایران شود . بعد از مرگ علی مرادخان زند مرتبه‌ای دیگر امرای زندیه بجان هم افتادند . تا روزی که علی مرادخان زند بود چون بسایرین برتری داشت ، امرای زند از وی اطاعت میکردند . ولی بعد از مرگ او، مثل بعد از مرگ کریم خان زند ، بین امرای زندیه جنگ برادرکشی شروع شد و هر يك از آنها که بديگران دسترسی پیدا میکرد آنان را به قتل میرسانید یا کور میکرد . از جمله جعفرخان زند که در شیراز قدرتی بدست آورده بود ، شیخ‌ویس خان پسر علی مرادخان را از دو چشم نابینا کرد در صورتی که شیخ ویس خان پسر عموی او بود و ادعائی نیز نداشت ولی جعفرخان بگمان این که روزی شیخ ویس خان دعوی سلطنت خواهد کرد و برای او تولید زحمت خواهد نمود آن جوان را در بجهت شتاب از دو چشم محروم کرد و شیخ‌ویس خان علاوه بر جوانی بین امرای جوان زندیه ، از حیث وجاهت معروف بود . گفتیم که وقتی شیخ ویس خان زند به مازندران حمله ور شد و آقا محمد خان قاجار گریخت ، دو برادرش با اسم (مرتضی قلی خان) و (رضا قلی خان) به شیخ‌ویس خان زند ملحق گردیدند و از وی منصب گرفتند . بعد از شکست خوردن و فرار شیخ ویس خان آن دو برادر از بیم آقا محمد خان قاجار متواری شدند و مرتضی قلی خان خود را به خمسه رسانید و از آنجا به تبریز رفت و بعد راه کشور روسیه را پیش گرفت و در همان کشور هم زندگی را بدرود گفت . رضا قلی خان بسوی خراسان براه افتاد تا این که خود را در پناه شاهرخ ، سلطان نابینای خراسان قرار بدهد چون هنوز آقا محمد خان قاجار در خراسان قدرتی نداشت . شاهرخ آن مرد را بخود راه نداد و باطرافیان گفت این شخص که به برادر خود خیانت کرده ، بمن چه خواهد کرد و من چگونه میتوانم او را بخدمت خود بپذیرم و شاید اگر فرصتی بدست بیاورد قصد جان مرا بنماید . چون شاهرخ آن مرد را نپذیرفت و دست رضا قلی خان از برادرش کوتاه گردید از حیث معاش دوچار مضیقه شد و نامه‌ای به برادرش نوشت و از عمل خود ابراز پشیمانی کرد و درخواست بخشایش نمود . ولی آقا محمد خان قاجار جوابی بنامه رضا قلی خان نداد . رضا قلی خان در جوانی حرفه‌ای را فرا گرفته بود که در آن دوره درخور امرا یا امیرزادگان نبود و آن حرفه حکاکی بشمار می‌آمد . تو گوئی آن امیرزاده ، اندرز (ژان - ژاک - روسو) نویسنده فرانسوی را شنید که میگفت هر کس در هر مرتبه هست باید يك حرفه دستی را بیاموزد تا اگر روزی محتاج شد بتواند از راه آن حرفه دستی ارتزاق کند . در شهر مشهد حکاکان برخلاف حکاکان فرانسوی دارای موسسات بزرگ نبودند ، و در دهکده‌ای کوچک ، در معرض باد و آفتاب حکاکی میکردند و رضا قلی خان نمیتوانست در یکی از آن دهکده‌ها حکاکی کند . زیرا سرشناسان مشهد وی را میشناختند و اگر وی را دردکان حکاکی میدیدند از مشاهده اش حیرت میکردند و بانظر تحقیر او را مینگریستند و در آن دوره

و ادوار ماقبل، کاردستی، امرا و امیرزادگان شرق را فنگین میکرد. این بود که پسر محمد حسن خان اشاقه‌باش از مشهد کوچ کرد و به هرات رفت چون میدانست که در آنجا کسی او را نمیشناسد و در محل موسوم به (کازرگاه) مکانی را برای نشستن انتخاب نمود و سرپناهی بوجود آورد که از آفتاب و باران مصون باشد و در آنجا حرفه حکاکی را پیش گرفت. کازرگاه در هرات قبرستانی بود معروف و عده‌ای کثیر از عارفان و شاعران در آن قبرستان مدفون شده بودند. کازرگاه در ضمن مرکز کسب حکاکان و نویسندگانی که برای مردم نامه مینوشتند نیز شد و رضا قلی خان مدت هفت سال در آنجا حکاکی کرد و بعد از آن مورد عفو آقا محمدخان قاجار قرار گرفت و خواجه قاجار برایش پول فرستاد و او را دعوت کرد که در تهران با او ملحق گردد.

رضا قلی خان که موفق شده بود يك دكان حکاکی کوچک در هرات بدست بیاورد آن را بشاگردش وا گذاشت و اسبی خریداری کرد و راه مشهد را پیش گرفت که از آنجا به تهران برود ولی همین که به مشهد رسید بیمار شد و نتوانست عازم تهران گردد و بعد هم فصل زمستان فرا رسید و رضا قلی خان که در خانه‌ای بسه تنهائی میزیست و پیرزنی عهده دار خدمات او بود زندگی را بدرود گفت و اطلاع نداریم که جسدش را در کجا دفن کردند. هنگامی که رضا قلی خان در مشهد فوت کرد برادرش آقا محمدخان قاجار پادشاه ایران بود ولی بطوری که گفتیم در خراسان، شاهرخ نابینا نوه نادر شاه سلطنت میکرد و شهر تهران، پایتخت ایران بشمار می‌آمد ولی آقا محمدخان قاجار با این که تهران را پایتخت خود کرد اقدامی برای توسعه و آبادی شهر نمود ..

آقامحمدخان دوباره تهران را محاصره کرد

برگردیم بعقب وزمانی که آقا محمدخان قاجار در مازندران فاتح شد و تصمیم گرفت که به تهران برود. علی مرادخان زند که مبتلا به مرض استسقا بود روزی که میخواست از تهران برود مردی باسم محمدخان را حاکم تهران کرد. غفورخان حاکم دلیر تهران که دیدیم مقابل آقا محمدخان قاجار چگونه مردانه دفاع کرد، زندگی را بدرود گفته بود و علی مرادخان زند محمدخان را حاکم تهران نمود. سکنه مظلوم تهران که هنگام محاصره آن شهر از طرف آقا محمدخان قاجار بر اثر گرسنگی رنج بسیار دیدند و عده‌ای از گرسنگی مردند در سال ۱۱۹۹ هجری قمری مرتبه دیگر از طرف آقا محمدخان قاجار تحت محاصره قرار گرفتند. بطور کلی مردم تهران بین تاریخی که نادر شاه افشار بقتل رسید و تاریخی که آقامحمدخان قاجار در ایران دارای قدرت شد و نتوانست که سلطنت خود را حفظ نماید برآستی زجر کشیدند. تهران در مکانی بود که سر راه استرآباد و مازندران و گیلان قرار داشت. آنهایی که میخواستند به مازندران و گیلان و استرآباد حمله کنند از تهران عبور میکردند و کسانی که از استرآباد و مازندران و گیلان می‌آمدند و